

اتین دو لا بوئتی
سیاست اطاعتی
رساله دربارہی
گنگا اختیار
پردگی

ترجمہ علی معنوی



اتین دو لا بوئی

سیاست اطاعت: رساله دربارہی بردگی اختیاری

ترجمہ علی معنوی



نشر فی

لا بوئتی، استین دو - La Boetie, Estienne de
سیاست اطاعت: رساله در باره‌ی بردگی اختیاری / اتین دو لا بوئتی؛
ترجمه علی معنوی. - تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
۱۰۴ ص.

ISBN 964-312-436-3

The politics of obedience: عنوان اصلی:
the discourse of voluntary servitude

کتابنامه.

۱. علوم سیاسی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. آزادی.
الف. معنوی، علی، ۱۳۲۵ - مترجم. ب. عنوان.
۹ س ۲ / ج ۱۳۹ JC
۱۳۷۸



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، کوی آشتیانی، شماره ۲۴
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵ و ۶۴۱۳۴۴۳

Étienne de la Boetie اتین دو لا بوئتی

سیاست اطاعت: رساله در باره‌ی بردگی اختیاری

The Politics of Obedience:

The Discourse of Voluntary Servitude

ترجمه‌ی علی معنوی ویراستار: علی مصلحی

• چاپ اول ۱۳۷۸ تهران • تعداد ۳۳۰۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-436-3

شابک ۳-۳۱۲-۹۶۴

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست

۷	مقدمه‌ی مترجم
۱۳	اندیشه‌ی سیاسی اتین دولا بوئی
۴۳	یادداشت‌ها
۵۱	سیاست اطاعت: رساله در باره‌ی بردگی اختیاری
۵۳	بخش اول
۶۱	بخش دوم
۸۶	بخش سوم
۹۸	یادداشت‌ها

مقدمه‌ی مترجم

شاید نام اتین دو لا بوئی^۱ برای بسیاری از خوانندگان و اهل مطالعه، نامی ناآشنا باشد؛ اما موضوعی که این اندیشمند سده‌ی شانزدهم فرانسه در رساله‌ی خود بدان پرداخته، از دیرباز تا امروز، همواره عرصه‌ی تأملات و تحلیل‌های صاحب‌نظران و فیلسوفان اجتماعی بوده است. لا بوئی در سال ۱۵۳۰ در یکی از شهرهای جنوب فرانسه متولد شد. در دوران طفولیت، پدر و مادر خود را از دست داد و تحت سرپرستی عمویش که کشیشی کاتولیک بود پرورش یافت. وی پس از گذراندن دوره‌ی متوسطه به تحصیل در رشته‌ی حقوق در دانشگاه اورلئان پرداخت و در سال ۱۵۵۳ از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. رساله‌ی حاضر، در دوران دانشجویی او، یعنی در سال ۱۵۵۰، به رشته‌ی تحریر درآمد. از جزئیات زندگی لا بوئی اطلاعات دقیقی در دست نیست و همان‌طور که در بخش نخست کتاب شرح داده می‌شود، شهرت وی بیشتر به دلیل دوستی و آشنایی نزدیک او با میشل دومونتینی بوده است.

لا بوئی از آن دسته اندیشمندانی است که با جسارتی نبوغ‌آمیز، قالب‌های

1. Étienne de La Boétie

فکری زمانه‌ی خود را درهم می‌شکنند و از مرزهای دوران خویش فراتر می‌رود؛ به همین دلیل، اندیشه‌ها و افکار سیاسی او قریب به بیش از یک قرن پس از نگارش رساله‌اش، در انقلاب کبیر فرانسه به بار می‌نشیند و از آن پس نیز در زمره‌ی دوران‌سازترین آثار فکری قرار می‌گیرد.

فرانسه‌ی قرن شانزدهم در بطن رنسانس اروپا، همانند ایتالیا، آلمان و انگلستان در تلاطمی بحران‌زا، گذار به دنیای نوین را تجربه می‌کرد؛ دنیایی که در آن انسان از بندرسته، در کانون هستی اجتماعی قرار می‌گرفت و در پی شکوفایی فکری، فلسفی، ادبی و هنری خویش گام بر می‌داشت. در این حیطه مقدمات ظهور نهضت‌های اجتماعی رهایی‌بخش، ترویج آزادی‌خواهی، لیبرالیسم، و مردم‌سالاری، به تدریج نضج می‌گرفت. آغاز عصر خردگرایی، تضاد بین نیروهای بالنده و عامل‌های کهنه و بازدارنده، ظهور اصلاحات دینی، توسط لوتر و ژان کالون، اندیشه‌های بی‌بدیل اراسموس و ویلیام آکمی و... منازعات مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، شکاف روزافزون بین حکومت و کلیسا و... همه و همه زمینه‌ی گذار از واپسین دهه‌های قرون وسطا به دوران نوزایی را فراهم می‌آوردند و نطفه‌ی بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ اروپا را در خود می‌پروراندند. در چنین اوضاع و احوالی بود که لا بوئی جوان رساله‌ی ممتاز خود را نوشت.

لا بوئی در رساله‌ی بردگی اختیاری با نگاهی ژرف‌بینانه و با تفکر فراسوی دوران خویش، برای نخستین بار ماهیت استبداد و چگونگی تشکیل، تثبیت و استمرار حکومت‌های استبدادی را بررسی کرده، با طرح پرسش‌هایی که هنوز بدان‌ها پاسخ عملی داده نشده، فلسفه‌ی سیاسی نوینی را پی‌ریزی می‌کند. او اولین متفکری است که با استناد به نمونه‌های فراوان استبدادگران به‌ویژه جباران دوران باستان، که به اعتقاد وی نسخه‌های تکرار شونده‌ی حکومت‌های دیکتاتوری روزگار معاصرند، علت دوام جباریت را در طی نسل‌های پی‌پی تبیین نموده و برای محو استبداد، راهی عملی ارائه کرده است. همین نکته‌ی اخیر است که جنبه‌ی درخشان و وجه

امتیاز رساله او در مقایسه با متفکران هم‌عصر وی محسوب می‌گردد. همان‌طور که از نام رساله پیداست، او کلید درک استبداد را در انتخاب داوطلبانه‌ی توده‌های مردم می‌داند، آن را بردگی اختیاری می‌نامد و در سراسر رساله بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که «حکومت استبدادی» چیزی نیست جز قدرتی که توده‌های مردم با میل و رضایت خود به شخص حاکم تفویض کرده‌اند و «جبار» جز اطاعت و انقیاد داوطلبانه توده‌ها پایگاه دیگری ندارد. در واقع، لائو‌تسی اکثریت عظیم توده‌های مردم را بزرگ‌ترین تکیه‌گاه استبداد معرفی می‌کند.

پرسش‌هایی که لائو‌تسی طرح کرده‌است، پرسش‌هایی سهل و ممتنع‌اند. او می‌پرسد: «چرا هزاران و میلیون‌ها نفر به ظلم جبار تن می‌دهند و با ادامه‌ی اطاعت و انتقال «اطاعت‌پذیری» به نسل‌های بعدی، دوام آن را تضمین می‌کنند؟» و سپس پاسخ‌های بی‌بدیلی پیش روی ما می‌نهد که بیش از هر چیز، بنیادهای روان‌شناختی «تسلیم و توافق» با استبداد را تحلیل می‌کند. لائو‌تسی خطاب به خیل عظیم بردگان خود خواسته فریاد برمی‌آورد که «به جای اطاعت، مدارا و تحمل، از پذیرش اطاعت سرباز زنید؛ از جبار حمایت نکنید؛ برای یک لحظه، خواستار آزادی شوید، زیرا که آزادی حقی طبیعی و مادرزادی است. آن‌گاه خواهید دید که ارکان استبداد فرومی‌ریزد.»

استراتژی پیشنهادی لائو‌تسی، مبنی بر «عدم اطاعت مدنی»، نیروی بالقوه‌ی توده‌ها را بدون نیاز به خشونت، زور و خونریزی، در جهت محو استبداد سازمان می‌دهد. او توده‌های مردم را به شورش و قیام دعوت نمی‌کند، بلکه آنان را به نوعی مبارزه‌ی منفی فرامی‌خواند. به جرئت می‌توان گفت که در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی، کمتر متفکرانی ظهور کرده‌اند که همانند لائو‌تسی تنها به تحلیل و تشریح استبداد، اکتفا نکرده، برای از بین بردن آن، استراتژی عملی عرضه بدارند. او در توضیح خاستگاه استبداد، با بصیرتی بی‌نظیر، عوامل ظریفی را جستجو می‌کند که در تکوین و تحکیم پایه‌های حکومت مطلقه نقش تعیین‌کننده دارند؛ عواملی همچون عادت، سنت،

باورهای غلط و اکتساب. متفکران اجتماعی پیش از لا بوئتی، حتا معاصران وی، در آرای سیاسی و اجتماعی خود از این نکته‌ی ظریف غافل بوده‌اند و از میان آنان، تنها «مارکس» دو قرن پس از لا بوئتی در اندیشه‌ی سیاسی خود به نقش نیروی عادت در جوامع انسانی اشاره کرده‌است.

لا بوئتی منظره‌ای از اجتماعات بشری را ترسیم می‌کند که در آن، اکثریت عظیم توده‌ها، بدون کمترین آگاهی از حقوق انسانی و طبیعی خود، استبداد و بردگی سیاسی را پذیرفته‌اند و آن را یگانه شکل مطلوب یا گریزناپذیر می‌پندارند؛ مع‌هذا او از نقش و اهمیت هرچند اندک روشنفکران آزادی‌خواه و نخبگان جامعه نیز غافل نیست. او می‌نویسد: «همواره معدود افرادی هستند که داناتر از دیگران‌اند و سنگینی یوغ را احساس می‌کنند. این افراد هرگز اسارت را نمی‌پذیرند و پیوسته با آن در ستیزند...». در اصل، منظور لا بوئتی از «دانایان» روشنفکرانی است که در تاریخ مبارزات اجتماعی همیشه پیش‌تاز بوده‌اند و هر چند در دوران او این گروه اجتماعی هنوز به صورت یک طبقه‌ی مشخص و مستقل در نیامده بود، اما جایگاه و نقشی که لا بوئتی برای این گروه قایل است، در قرون بعدی و نیز در جهان معاصر به درستی اثبات می‌شود.

امتیاز فکری لا بوئتی در نظریه‌ی سیاسی او آنجا آشکار می‌شود که نه‌تنها با سلطنت مخالفت می‌ورزد بلکه استبداد اکثریت و دولت‌سالاری را نیز مردود می‌شمارد: «... اطاعت از چندین ارباب به مراتب شوم‌تر است.» او جباران را صرف‌نظر از جنبه‌های مشترک‌شان به سه دسته‌ی منتخب، موروثی و توتالیتیر تقسیم می‌کند و علل و اسباب پیدایی هر یک از این سه نوع جبار را به تفصیل شرح می‌دهد. گزافه نیست اگر بگوییم لا بوئتی در ریشه‌یابی و تبیین استبداد و نسبت میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان و نیز مقولات عمده‌ی نظریه‌ی سیاسی مدرن، نکته‌ای را از قلم نینداخته‌است؛ جامعیت و شمول رساله‌اش، وی را در زمره‌ی نظریه‌پردازان مدرن قرار می‌دهد.

این کتاب شامل دو قسمت است. قسمت نخست مقدمه‌ای است به قلم

ماری آن. روتبارد، استاد اقتصاد دانشکده‌ی پلی تکنیک نیویورک. در این مقدمه، روتبارد اندیشه‌ی سیاسی لا بوئتی را به تفصیل بررسی کرده‌است و مختصری از زندگی و شرایط عینی و ذهنی دوران وی را ترسیم می‌کند. قسمت دوم، متن رساله، شامل سه بخش است که سرفصل‌های آن در فهرست مندرجات به‌طور مشروح آمده‌است. به دلیل کثرت و تعدد نام‌ها و اسامی خاص تاریخی، غیر از توضیحات پایان هر قسمت که براساس شماره مشخص شده‌اند، مترجم نیز در مورد اسامی و اصطلاحاتی که لازم دانسته، توضیحاتی در پاورقی آورده‌است.

در خاتمه، لازم می‌دانم از زحمات آقای علی مصلحی مصلح‌آبادی به خاطر مقابله و ویرایش کتاب، تشکر کنم.

علی معنوی

بهار ۷۸

اندیشه‌ی سیاسی اتین دو لا بوئتی

اتین دو لا بوئتی [۱] بیش از هر چیز به دلیل دوستی و مراوده‌ی نزدیک با مقاله‌نویس سرشناس فرانسوی میشل دو مونتینی^۱ شهرت یافته‌است. اما همان‌طور که بسیاری از مورخان تصریح نموده‌اند می‌توان او را در زمره‌ی دوران‌سازترین فیلسوفان سیاسی دانست که به خاطر شمولیت، گستردگی، و جاودانگی دیدگاه‌های نظری‌اش، نه تنها پایه‌گذار فلسفه‌ی سیاسی مدرن فرانسه بلکه جهان به شمار می‌آید.

اتین دو لا بوئتی در سال ۱۵۳۰ در شهر سارلات^۲ ناحیه‌ی پریگور^۳، از نواحی جنوب غرب فرانسه، در خانواده‌ای اشرافی به دنیا آمد. پدرش از مقام‌های درباری ناحیه‌ی پریگور و مادرش خواهر رئیس مجلس بود^۴ (انجمن حقوق‌دانان) بود. اتین خیلی زود پدر و مادر خود را از دست داد و تحت سرپرستی عموی خود که یک کشیش بود، تربیت شد. در سال ۱۵۵۳ از دانشگاه حقوق اورلئان فارغ‌التحصیل شد. یک سال پس از فارغ‌التحصیلی، به

۱. Michel de Montaigne (و ۱۵۳۲ — ف ۱۵۹۲م)، نویسنده‌ی فرانسوی، کتاب مقالات (*Les Essais*) او از شاهکارهای ادبیات فرانسه است و در ادبیات اروپا تأثیر به‌سزایی داشته‌است.

2. Sarlat

3. Périgord

۴. Bordeaux پایتخت قدیم گوین *Guyenne*، کرسی دپارتمان ژبروند، در ساحل گارون.

دلیل استعداد خارق‌العاده و توان شایان توجهی که از خود بروز داد و علی‌رغم سن کم، منصب مهمی در مجلس بوردو به او واگذار شد. اتین تا دم مرگ، یعنی تا سال ۱۵۶۳ که سی و دو ساله بود، در این پارلمان در سمت قاضی و رایزن دیپلماتیک مشغول به کار بود. او همچنین شاعری خوش‌ذوق و انسان دوست بود؛ لا بوئی آثاری از گزنفون^۱ و پلوتارک^۲ را ترجمه کرد و روابط نزدیکی با گروه جوان و مترقی شاعران موسوم به پلیاد^۳ داشت که در آن شاعرانی همچون پیر روسنار، ژان دورا، و ژان آنتوان دو بائیف فعالیت داشتند. پربارترین اندیشه‌های سیاسی لا بوئی زمانی به رشته‌ی تحریر درآمد که او دانشجوی رشته‌ی حقوق دانشگاه اورلئان بود، زیرا در این دانشگاه فضای پژوهش و تحقیق حاکم بود و لا بوئی روحیه‌ی جستجوگر و محقق خود را در دوره‌ی تحصیل در این دانشگاه به حد کمال رسانید. دانشگاه اورلئان در آن ایام، که دوران مناقشات و مباحثات دینی بود، به مرکز گفت‌وگوها و بحث‌های

۱. Xenophon، مورخ، فیلسوف، و سردار آتنی (حدود ۴۳۰-۳۵۵ ق.م)، وی در جوانی شاگرد سقراط و در سال ۴۰۱ ق.م. همراه با دوست خود، پروکسنوس Proxenos، خدمت کوروش صغیر - پسر داریوش دوم، پادشاه ایران - را پذیرفت و به یاری وی، با اردشیر دوم، شاهنشاه هخامنشی، جنگید ولی کوروش صغیر شکست خورد و کشته شد. پس از این شکست گزنفون ده هزار تن از سپاهیان اسپارت را از راه آسیای صغیر به یونان بازگرداند که داستانش را در کتاب بازگشت ده هزار تن نگاشته‌است. وی چندی بعد با پادشاه اسپارت متحد شد و به یونان حمله کرد. مهم‌ترین آثار وی عبارت‌اند از: بازگشت ده هزار تن، آنا باز، پرورش کوروش، تاریخ یونان، ملاحظاتی درباره‌ی حکومت اسپارت، و آتن و سقراط.

۲. Plutarch یا پلوتارخس، فیلسوف و مورخ یونانی (بین ۴۵ تا ۵۰م وفات یافته)، وی علوم عهد را در آتن آموخت و پیرو فلسفه‌ی افلاطون گردید، به ایتالیا و مصر مسافرت کرد و کتابهای بسیاری نوشت که آنها را به دو بخش کرده‌اند: ۱- شرح احوال رجال که غالباً یونانی و رومی بوده‌اند و برخی نیز ایرانی (تمیستوکلس، آرزیلاوس، اسکندر، اردشیر). ۲- تصنیفات فلسفی او که بیشتر راجع به اخلاق است.

۳. Pléiade، گروهی مرکب از هفت شاعر فرانسه قرن شانزدهم، که نام پلیاد را از پلیادها، هفت خواهر اساطیری که به مقام خدایی رسیده و صورت فلکی پروین را که عبارت از هفت ستاره بود تشکیل می‌دادند، اقتباس کرده‌اند. پیر رسنار رهبر این گروه بود و هدف آنها تحول زبان شعر فرانسه و استقلال آن از زبان کلاسیک لاتین بوده‌است.

آزاد مبدل شده بود. یکی از استادان دانشگاه اورلئان، که بیشترین تأثیر را بر لا بوئنی داشته‌است، استادی مترقی و پرشور به نام آن دو بورگ است که بعدها در سال ۱۵۵۹ به جرم بدعت‌گذاری در آتش سوزانده شد و جزو شهدای هوگنوها^۱ به‌شمار می‌آید. دوبورگ در آن هنگام هنوز به کیش پروتستان‌ها درنیامده بود ولی به این فرقه گرایش پیدا کرده بود. بی‌علت نیست که دانشگاه اورلئان بعدها به مرکز کالوینیسیم مبدل شد و برخی از همکلاسی‌های لا بوئنی رهبران آتی هوگنو شدند؛ که یکی از آنها لامبر دنو، صمیمی‌ترین دوست لا بوئنی و در ضمن محبوب‌ترین شاگرد دوبورگ، بود. در آن دوران، تحصیل در رشته‌ی حقوق که با کندوکاو فلسفی برای کشف حقایق و اصول بنیادین توأم بود از جذاب‌ترین کارها به‌شمار می‌رفت. پل بونفون در قرن شانزدهم می‌نویسد: «تدریس حقوق بیش از آن‌که یک تدریس معمولی باشد، نوعی کنکاش برای کشف حقیقت بود و افقی بی‌انتها را برای تأملات فلسفی، در برابر آنان می‌گشود.» [۲] مدارس حقوق وابسته به دانشگاه اورلئان و نیز سایر دانشگاه‌های معتبر چنین فضایی داشت که کالون^۲ شخصاً

۱. Huguenot، پروتستان‌های فرانسوی، مورخان غالباً چهار جنگ داخلی را در فرانسه‌ی نیمه‌ی دوم قرن شانزدهم باز می‌شناسند، ولی عملاً از سال ۱۵۶۴ [تاریخ کشتار واسی (Vassy) و نبرد درو (Dreux)] تا سال ۱۵۹۵ (هنگامی که پاپ، هانری چهارم را عنف کرد) جنگ بی‌وقفه‌ای جریان داشت. مورخان این جنگ‌ها را «جنگ‌های مذهبی» نامیده‌اند که در یک طرف، کاتولیک‌ها بودند و در طرف دیگر، پیروان کالون، که آنها را «هگنو» می‌خواندند. هوگنوها که شامل مردان (و زنان) بزرگ‌زاده، حقوق‌دانان، بازرگانان و پیشه‌وران می‌شدند مخصوصاً در شهرهای جنوب، از جمله بوردو، قدرت داشتند. کاترین دو مدیچی (Catherin de Medici)، نایب‌السلطنه‌ی حکومت، به هوگنوها امتیازاتی داد و در نتیجه آنها در سال ۱۵۶۲ از آزادی پرستش برخوردار شدند. همین که هوگنوها قوی‌تر شدند، حکومت روش دیگری در پیش گرفت. کشتار معروف سن‌پارتولمی در سال ۱۵۷۲ با توطئه‌ی کاترین دو مدیچی برای قتل رهبر هوگنوها آغاز شد و در اندک زمان، این کشتار به شهرهای لیون، تولوز، بوردو، و جاهای دیگر سرایت کرد.

۲. Jean Calvin، پیشوای نهضت مذهبی و اصلاح‌طلبانه‌ی فرانسه، او مبلغ اصول عقاید

دو دهه پیش‌تر، اشاعه و ترویج افکار خود را در آن، درباره‌ی اصلاحات دینی پروتستان آغاز کرده بود. [۳] و نیز در چنین فضایی بود که وکلا و حقوق‌دانان فرانسوی یکی از مهم‌ترین کانون‌های قدرت کلونیست‌ها را تشکیل می‌دادند.

در دوران پر تلاطم تحصیل در دانشگاه اورلئان، اتین دو لا بوئی رساله‌ی بردگی اختیاری را به رشته‌ی تحریر درآورد. [۴] لا بوئی این رساله را به صورت دست‌نویس منتشر نمود و هرگز اقدام به چاپ آن نکرد. می‌توان حدس زد که علت امتناع نویسنده از انتشار رساله، دیدگاه‌ها و نظریات افراطی در آن بوده‌است. با وجود این، رساله‌ی مذکور در محافل روشنفکران ناحیه‌ی پریگوردین شهرت به‌سزایی کسب کرد. این نکته از آنجا روشن می‌گردد که موتنی مدت‌ها قبل از اولین ملاقاتش با لا بوئی (به عنوان یکی از اعضای پارلمان بوردو) رساله را مطالعه کرده بود.

نخستین نکته‌ی شایان توجه در این رساله، شکل و قالب آن است. لا بوئی روشی نظری، انتزاعی و مبتنی بر قیاس به کار برده‌است که درست نقطه‌ی مقابل روش نویسندگان هوگنو است که در دهه‌های ۱۵۷۰ و ۱۵۸۰ مباحث تاریخی و حقوقی را با نگرشی بسیار دقیق مطرح می‌کردند (منظور، آن دسته از نویسندگان فرقه‌گرایی است که بحث آنان چنین بوده‌است: متابیین حق دارند در برابر حکام زورگو و ناعادل مقاومت کنند) و لا بوئی در ابراز مخالفت با حکومت جور و استبداد به هوگنوها شبیه بود. بهترین مصداق هوگنوها کتاب *Franco-Gallia* (۱۵۷۳) اثر فرانسوا هوتمان است. مباحث این کتاب بر بیان سوابق تاریخی، واقعی یا فرضی قوانین و نهادهای (اجتماعی) فرانسه متمرکز است، اما تنها نمونه‌های تاریخی، که لا بوئی در

← «رفورم» در فرانسه و سوییس بود. کالون بانی فرقه‌ای است که به نام خود او کالوینیسم نامیده می‌شود. افراد این فرقه که جزو پروتستان‌ها محسوب می‌شوند، دارای روح مردم‌سالارانه و مخالف با کلیه‌ی مراسم مذهبی معمول در مذهب کاتولیک هستند.

رساله‌اش بدان‌ها اشاره می‌کند، همه و همه، برگرفته از دوران گذشته و عهد عتیق هستند که با ویژگی فرازمانی بودن رساله در آمیخته‌اند. مباحثات بعدی هوگوها علیه استبداد خاص‌تر و محدودتر می‌شدند و بیشتر بر اساس نهادهای واقعی کشور فرانسه بودند. در نتیجه، استنتاجات و قرائت‌های ضمنی آن مباحث برای ارتقای آزادی‌های خاص در مقابل نظام تثبیت‌شده در جامعه‌ی فرانسه‌ی آن روزگار کفایت نمی‌کرد.

در مقابل، همان انتزاعیت و جامعیت اندیشه‌ی لا بوئی درباره‌ی ماهیت استبداد، آزادی مردم و آنچه باید برای نفی گذشته و تثبیت آینده انجام داد، به استنتاجاتی ختم شد که تند و افراطی اما فراگیر بودند.

لا بوئی در استدلال انتزاعی و عام، در بسط فلسفه‌ی سیاسی حقیقی، و در استنادهای مکرر خود به عهد عتیق و دوران کلاسیک، پیرو شیوه‌ی نویسندگان رنسانس به‌ویژه نیکولو ماکیاولی^۱ بود. البته بین او و ماکیاولی تفاوتی محسوس وجود دارد: ماکیاولی بر آن بود که ارکان اقتدار «شهریار» را با استفاده از قوانین خود او استحکام بخشد، در حالی که لا بوئی راه‌هایی را جهت سرنگونی وی و حفظ آزادی فردی جستجو می‌کرد. بر مبنای این نکته است که امیل بریه، بین رئالیسم منفی نگر ماکیاولی و ایدئالیسم حقوق لا بوئی تقابل و تضاد قایل است. [۵] البته تأکید لا بوئی بر خرد ناب و حقوق تام فردی از جمله شاخص‌های تفکر سیاسی قرن هجدهم است. جی. دابلیو. آلن می‌نویسد: رساله‌ی لا بوئی «گفتاری است درباره‌ی آزادی، برابری و برادری طبیعی انسانها». گفتار این اندیشمند، این واقعیت مورد توجه هوگوها را توجیه می‌کند که قانون طبیعی و حق طبیعی مردم، مقاومت قهرآمیز آنها در

۱. Nicolo Machiavelli (۱۴۶۹-۱۵۲۷)، تاریخ‌دان و سیاست‌مدار ایتالیایی، او در راه خدمت به وطن، فداکاری بسیار از خود نشان داد و آثار معروفی به جا گذاشت که عبارت‌اند از: تیتلیو، هنر جنگ، و شهریار؛ ماکیاولی در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها، رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مورد ضرورتی ندارد. روش او به نام ماکیاویلیسم معروف است.

برابر حکومت زور و ظلم است. آکن می‌افزاید: «اما استفاده از زبان حقوق طبیعی و مطلق، به خودی خود، در خدمت هیچ‌یک از اهداف هوگنوه‌ای فرانسه قرار نگرفت. در واقع، این زبان هرگز و در هیچ دوره‌ای به تحقق اهدافی که مطرح نموده نایل نشده است، اما شاید در آینده موفق شود.» [۶] و در جایی نیز هارولد لاسکی^۱ قاطعانه و به صراحت بیان می‌کند که «آن حقوق عمومی آنچنان که دوست موتنی [منظور لا بوئتی است. م.] توصیف می‌کند، در حقیقت، به همان اندازه از روح زمانه به دور است که هرج و مرج هربرت اسپنسر^۲ در مورد دولت و نفی مداخله‌ی دولت، از واقعیت آن زمان به دور بوده است.» [۷]

دابلو. اف. چرچ بر تقابلی تأکید می‌کند که، به اعتقاد وی، تقابلی است بین دیدگاه لا بوئتی، که حاکی از طرح‌های آغازین حقوق طبیعی در قرن هجدهم است، و دیدگاه تاریخی و قانون‌مدارانه‌ی نویسندگان هوگنوه که از رساله‌ی وی الهام گرفته‌اند. چرچ می‌نویسد: «در مقابل رویکرد حقوقی‌ای که بر اندیشه و دیدگاه سیاسی قرن شانزدهم فرانسه حاکم بود، رساله‌های صرفاً نظری که مشخصه‌ی قرن هجدهم هستند، هر چند بسیار معدود، اما به شدت با روح زمانه‌ی خود ناهماهنگ بودند.» چرچ سپس، رساله‌ی لا بوئتی را از جمله‌ی این نوشته‌ها معرفی می‌کند. [۸]

رساله‌ی بردگی اختیاری به‌طور مشخص حاکی از دیدگاهی ظریف و هوشمندانه درباره‌ی ماهیت استبداد و همچنین ساختار دولت به مثابه یک دستگاه است. بسیاری از نویسندگان قرون وسطا در آثار و نوشته‌های خود

۱. Harold Laski (۱۸۹۳-۱۹۵۰)، عالم و متفکر سیاسی انگلستان، او از اعضای فعال حزب کارگر و نیز انجمن فابیان‌ها بود. آثار معروف او عبارت‌اند از: دستور سیاست، دولت در نظریه و عمل، ظهور لیبرالیسم اروپایی، و پاسخ‌های انقلاب دوران ما.

۲. Herbert Spencer (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، فیلسوف معروف انگلستان، واضع نظریه‌ی مقدماتی تکامل که بعدها توسط داروین تدوین شد. آثار معروف وی عبارت‌اند از: ایستایی‌شناسی اجتماعی، نظام فلسفه‌ی تألیفی، مبانی علم‌الاجتماع، عدالت، انسان در برابر دولت.

استبداد را به باد انتقاد گرفته‌اند، اما لا بوئتی قدمی فراتر نهاده، ماهیت استبداد و به‌خصوص جوهر دولت را مورد کندوکاو قرار می‌دهد. چکیده‌ی نگرش لا بوئتی آن است که هر حکومت استبدادی بر پایه‌ی خواست و رضایت عمومی مردم بنا شده‌است. به عبارت دیگر، توده‌ها - به دلایلی - به اطاعت و انقیاد تن می‌دهند؛ و اگر چنین نبود، هیچ استبداد یا اصولاً حکومتی چندان دوام نمی‌آورد. بنابراین، برای آن‌که حکومتی از حمایت عامه‌ی مردم برخوردار باشد، لازم نیست حتماً از جانب مردم انتخاب شده باشد؛ زیرا حمایت توده‌ها حتا در ظالمانه‌ترین استبدادها نیز وجود دارد؛ بنابراین، فرمان‌برداران، خود، بنا به خواست و رضایت شخصی به اطاعت و فرمان‌برداری تن داده‌اند. [۹] پس به اعتقاد لا بوئتی، پرسش اصلی و محوری در نظریه‌ی سیاسی این است که چرا مردم دنیا به انقیاد و بردگی خود تن می‌دهند؟ با طرح این پرسش، او به هسته‌ی فلسفه‌ی سیاسی راه می‌گشاید: راز اطاعت مدنی چیست؟

چرا مردم در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها از فرمان‌ها و دستورات حکومتی که تنها اقلیتی کوچک را می‌سازند، اطاعت می‌کنند؟ به نظر لا بوئتی، چشم‌انداز انقیاد عمومی در برابر حکومت‌های استبدادی، چشم‌اندازی مغشوش و تأسف‌آور است:

فقط می‌خواهم بدانم چگونه است که انبوهی از انسان‌ها، روستاها، شهرها، و ملت‌ها، زیر بار فشار و ظلم جباری عذاب می‌کشند که جز قدرتی که خود مردم به او داده‌اند، قدرت دیگری ندارد؛ جباری که قادر است فقط تا آن حد به آنان آسیب برساند که تاب تحملش را دارند؛ ظالمی که به دلیل تحمل مردم و بی‌رغبتهی آنان به مخالفت، از این امکان برخوردار می‌گردد که هر آسیبی به ایشان برساند و هر ستمی که دلش بخواهد بر آنان روا دارد. بدون شک این وضعیت حیرت‌آور است! با این حال آن‌قدر عمومیت دارد که انسان باید وقتی به میلیون‌ها نفری که در بدبختی و فلاکت

و زیر یوغ اسارت یک فرد زندگی می‌کنند می‌نگرد، بیشتر، متأثر شود تا متحیر... [۱۰] و این انقیاد همه‌گیر، ظاهراً به جای آن‌که حاصل ترس باشد، ناشی از توافق است. آیا می‌توانیم اطاعت از چنین حاکمی را ترس بنامیم؟... اگر صد یا هزار نفر جاه‌طلبی و بوالهوسی‌های یک ظالم را تحمل می‌کنند، آیا بهتر نیست به جای آن‌که بگوییم فرمان‌برداران، ترسو و بی‌جربزه‌اند بگوییم که انگیزه یا تمایلی به قیام علیه او ندارند و این، خود، دال بر ترس نیست بلکه نشانه‌ی بی‌تفاوتی است؟... وقتی هزاران و میلیون‌ها نفر و هزاران شهر قادر نیستند در برابر سلطه‌ی یک نفر از خود دفاع کنند، نمی‌توان ترس را عامل دخیل دانست؛ زیرا ترس نمی‌تواند تا این اندازه عمیق و همه‌گیر باشد... پس این چه ضعفی است که نه می‌توان آن را ترس نامید و نه حتا واژه‌ای مناسب برای آن یافت می‌شود...؟ [۱۱]

این جملات نشان می‌دهند که لایبوتی به‌شدت با استبداد مخالف بوده‌است، و از آن بیشتر، مخالف سازش و سرسپردگی مردم به استبداد است. او تصریح می‌کند که مخالفتش مبتنی بر نظریه‌ی «قانون طبیعی» و «حق طبیعی برای آزادبودن» است. علت اطاعت انسان در دوران کودکی آن است که چون هنوز قوای عقلی و قدرت تمیز در او رشد نکرده، باید از والدین اطاعت کند. اما وقتی به رشد عقلی می‌رسیم باید به عنوان یک انسان بالغ و آزاد، تابع خرد و عقل خود باشیم، نه تابع کسی دیگر. همان‌طور که لایبوتی می‌گوید: «اگر زندگی خود را در جهت سوق دهیم که طبیعت برای مان رقم زده و به ما آموخته، ناگفته پیداست که باید مطیع والدین خود باشیم؛ اما این اطاعت در سنین بلوغ و رشد عقلی، دیگر معنی ندارد. در این سنین، فرد تنها باید تابع عقل خود باشد و از کسی اطاعت نکند.» [۱۲] خرد راه‌نمایی است که ما را به سوی واقعیت‌ها و قوانین طبیعت و به سمت مسیر درست انسانیت هدایت می‌کند. هر انسان «در باطن خود بذری از خرد دارد که اگر خوب رشد

و پرورش یابد شکوفا می‌گردد؛ اما اگر این محسنات نتوانند با معایب و نواقص موجود در محیط به مقابله برخیزند، تباہ خواهند شد.» [۱۳] لا بوئتی اضافه می‌کند که خرد، حس عدالت‌خواهی و میل به آزادی و برابری انسان‌ها را در ما بیدار می‌کند؛ و تعقل نشان می‌دهد که طبیعت در کنار همه‌ی نعمت‌هایی که به انسان بخشیده، موهبتی مشترک به آدمی عطا کرده و آن، قوه‌ی تکلم است. پس «کمترین تردیدی نیست که همه‌ی ما، بنا بر طبیعت خود، آزاد هستیم»، به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد که «طبیعت، عده‌ای از انسانها را از ابتدا برده به دنیا آورده است.» [۱۴]

نویسنده‌ی این رساله اشاره می‌کند که حتا حیوانات نیز غریزه‌ای فطری برای آزادبودن از خود بروز می‌دهند. پس «چه عاملی انسان را، این تنها مخلوقی که واقعاً برای آزادزیستن زاده می‌شود، تا این اندازه از فطرت خود دور کرده است. چگونه انسان حافظه‌ی نخستین خود را از دست داده و میل بازگشت به شرایط اولیه را فراموش کرده است؟» [۱۵]

دعوت بی‌نظیر لا بوئتی به عدم اطاعت مدنی و مخالفت دسته‌جمعی غیر خشونت‌بار برای سرنگونی استبداد مستقیماً ناشی از دو پیش‌فرض فوق است: نخست آن‌که تمام حکومت‌ها بر پایه‌ی توافق و خواست توده‌های فرمان‌بردار استوارند، و دیگر آن‌که آزادی طبیعی ارزشی والا دارد، زیرا اگر استبداد واقعاً بر اساس خواست و رضایت توده‌ها بنا شده باشد، آن‌گاه یگانه راه سرنگونی استبداد، انصراف یا بازپس‌گیری رضایت توده‌ها خواهد بود. با چنین انقلاب مسالمت‌جویانه‌ای، اعتبار و ارزش استبداد یک‌باره فرو می‌پاشد. (عجیب نیست که دیوید هیوم، فیلسوف محافظه‌کار انگلیسی، بنا بر نظریه‌ی خود در مورد توافق توده‌های مردم به عنوان شالوده‌ی همه‌ی انواع حکومت‌ها، به چنین نتیجه‌ای رسیده است.)

لا بوئتی پس از این استنتاج که همه‌ی استبدادها بر خواست عمومی تکیه دارند نتیجه می‌گیرد که «برای غلبه بر جبار، نیازی به جنگ یا مبارزه نیست؛ چراکه اگر همه‌ی مردم از توافق خود منصرف شوند، جبار خود به خود ساقط

می‌گردد.» لازم نیست فرمانروای مستبد را به زور عقب برانیم؛ کافی است او را از تکیه‌گاه‌های مالی، محروم و اهرم‌های قدرت را از او سلب کنیم. لا بوئتی اعلام می‌کند که هر قدر توده‌ها بیشتر تسلیم و مطیع شوند، ستمگران مستبد قدرت بیشتری کسب می‌کنند. اما اگر مردم دست‌کم از اطاعت روی گردان شوند «جباران» به «هیچ» مبدل می‌گردند. سپس لا بوئتی «فقرا، ستم‌دیدگان و نابخردان» را به گسستن زنجیرهای تسلیم و اطاعت ترغیب می‌نماید و از آنان می‌خواهد که با امتناع از پذیرش ظلم که حربه‌ای است در دست جباران، آنان را از ادامه‌ی استبداد بازدارند. یک جبار در واقع:

هیچ قدرتی ندارد جز قدرتی که شما به او تفویض کرده‌اید تا نابودتان کند. اگر شما خود به او چشم ندهید، از کجا این همه چشم دارد تا شما را زیر نظر بگیرد؟ اگر شما خود به او دست و بازو نبخشید از کجا این همه بازو فراهم می‌کند تا سرکوب‌تان کند؟ اگر خود شما به او قدرت ارزانی ندارید، چگونه قادر است بر شما تحکم کند؟ اگر شما با او همکاری نکنید، چطور جرئت می‌کند به شما بتازد؟

لا بوئتی به توده‌ها اطمینان می‌دهد که لازم نیست برای براندازی استبداد دست به خشونت بزنند یا خونی بریزند؛ بلکه «کافی است خواستار آزادی شوند» تا به این هدف برسند، و این نتیجه‌ای است که او در قالب یک رهنمود بیان می‌دارد.

به طور خلاصه،

وقتی تصمیم بگیرید که دیگر بنده نباشید، بی‌درنگ آزاد می‌شوید. نمی‌گویم با زور بازو و فشار فیزیکی، جبار را از اریکه‌ی قدرت به زیر بکشید؛ بلکه می‌گویم که فقط کافی است به حمایت خود از او پایان دهید، آنگاه خواهید دید که چگونه پی‌ستون این پیکره‌ی عظیم به لرزه می‌افتد و سقوط می‌کند. [۱۶]

در قرون وسطا، رسم بر این بود که حکام ظالمی که قوانین الهی را نقض

می‌کردند به مرگ محکوم شوند، ولی آموزه‌ی لا بوئتی، هر چند مسالمت‌آمیز، در عمق خود بسیار کوبنده‌تر و برنده‌تر از آن است. ترور یا اعدام انقلابی یک مستبد، حرکتی است فردی و تک‌روانه که در یک نظام سیاسی پویا، محلی از اعراب ندارد. اما اطاعت‌نشدن از طرف توده‌ها که حرکتی بی‌واسطه و به طرفیت اکثریت توده‌های مردم است، به مراتب انقلابی‌تر محسوب می‌شود و در درون نظام سیاسی، تحولی شگرف ایجاد می‌کند. از دیدگاه نظری نیز، همان‌طور که لا بوئتی تصریح می‌کند، قدرت خواه ناخواه بر رضایت عمومی تکیه دارد؛ پس با الغای رضایت عمومی «قدرت» اعاده خواهد شد. [۱۷]

دعوت توده‌ها به اطاعت‌نکردن را که لا بوئتی مطرح کرده بود، پروتستان‌ها انتخاب کرده، در یکی از نشریات بسیار تند ترجمان (ارگان) هوگنوها به نام *La France Turquie* (۱۵۷۵) به چاپ رساندند. در این مقاله، اهالی شهرها و شهرستان‌ها به خودداری از پرداخت مالیات دعوت شده بودند. [۱۸] البته در بین موافقان این آموزه، یعنی عدم اطاعت توده‌ها، متفکران آنارشیستی نیز پیدا می‌شوند که تحلیل و استنتاج لا بوئتی درباره‌ی حکومت استبدادی را به همه‌ی انواع حکومت‌ها تعمیم می‌دهند. معروف‌ترین آنها عبارت‌اند از: تورو، تولستوی، و بنجامین آر. تا کر که هر سه از متفکران قرن نوزدهم و متعلق به شاخه‌ی صلح‌طلب مکتب آنارشیسم به شمار می‌آیند. تولستوی برای مطرح کردن اندیشه‌ی خود و تبلیغ آنارشیسم مسالمت‌آمیز، از یکی از متن‌های بلند رساله در کانون بحث‌های خود استفاده کرد. [۱۹] گوستاو لاندوئر نیز که از رهبران آنارشیست‌های آلمان در اوایل قرن بیستم بود، پس از گرایش به رویکرد صلح‌طلبانه، در کتاب خود، *انقلاب* (۱۹۱۹)، چکیده‌ای از رساله را گنجانید. یکی دیگر از پیشگامان آنارشیسم صلح‌طلب هلند، یارتولمی دولیت، فصل‌هایی از کتاب *استیلاي خشونت* را به بررسی و تحلیل رساله‌ی لا بوئتی اختصاص داد و در سال ۱۹۳۳ آن را به زبان هلندی ترجمه کرد. [۲۰]

بسیاری از تاریخ‌نگاران مکتب آنارشیسم از این هم فراتر رفته، رساله را

در ردیف آثار آنارشیستی جای داده‌اند که البته خطاست؛ زیرا لا بوئتی هرگز تحلیل خود از حکومت استبدادی را به نفی نفس حکومت و دولت تعمیم نداده و به چنین نتیجه‌ای نرسیده است. [۲۱] با این‌که نمی‌توانیم لا بوئتی را آنارشیست بدانیم، انتقاد کوبنده‌ی او از استبداد و جامعیت فلسفه‌ی سیاسی‌اش امکان چنین تعمیمی را مستفی نمی‌سازد. این نکته در زندگی‌نامه‌ی لا بوئتی، اثر پل بونفون، به‌خوبی مشهود است. وی درباره‌ی رساله می‌نویسد:

لا بوئتی که فرق بین حاکمیت قانونی و حاکمیت نامشروع را به‌درستی دریافته‌است و با این تصور غلط به اصل حاکمیت می‌تازد، استنباطی ساده‌لوحانه و نادرست را به نمایش می‌گذارد. او ظاهراً بر این باور است که انسان‌ها می‌توانند بدون دولت و جامعه، یعنی در شرایط «طبیعی»، زندگی کنند و تصور می‌کند این وضع موجب سعادت بشر خواهد شد؛ اما این رؤیایی است کودکانه و خیالی است باطل... [۲۲]

به اعتقاد پی‌یر مسنار که تحلیلگری تیزبین است، برداشت بونفون بسیار اشتباه و به‌دور از واقعیت است. مسنار عقیده دارد که لا بوئتی استبداد را، در اصل، تمرین قدرت فردی تعریف کرده است. [۲۳] تعریف لا بوئتی چارچوب تعریف سنتی را، که استبداد در آن، یا غصب قدرت است یا حکومت «غیرقانونی»، تغییر داد. (منظور از «قانون» قانون معمول، قانون الهی، یا قانون طبیعی بوده است که سعادت همگانی را تضمین می‌کند.) [۲۴] ملاحظه می‌شود که نظریه‌ی قدیمی تنها بر ابزارهایی که جبار را به قدرت می‌رساند و نیز بر استفاده‌ای که او (جبار) از قدرت می‌کند، متمرکز است. اما مسنار یادآور می‌شود که تعریف لا بوئتی مستقیماً طبیعت قدرت را در مرکز توجه قرار داده است. استبداد آن‌گونه که بسیاری از نظریه‌پردازان سنتی تصور می‌کردند به ابزارهای غیرقانونی برای کسب قدرت بستگی ندارد و دیکتاتور لزوماً غاصب نیست. همان‌طور که لا بوئتی می‌گوید، «جباران سه دسته‌اند:

دسته‌ی اول را مردم انتخاب می‌کنند، دسته‌ی دوم به کمک ارتش و به زور اسلحه به قدرت می‌رسند، و سومین گروه، استبداد را به ارث می‌برند.» [۲۵] غصب‌کنندگان یا فاتحان معمولاً طوری عمل می‌کنند که گویا بر کشوری فتح شده حکم می‌رانند؛ آنان که در خاندان‌های پادشاهی متولد می‌شوند «چندان بهتر از گروه اول نیستند، زیرا از بدو تولد، از سینه‌ی استبداد تغذیه می‌شوند و همراه شیری که می‌نوشند، غرایز ستمگرانه را جذب می‌کنند و می‌پندارند که مردمان و زبردستان، بندگانی هستند که برای ایشان به ارث رسیده‌اند.» لا بوئی دسته‌ی نخست، یعنی جبارانی را که مردم انتخاب می‌کنند، «قابل تحمل‌تر» می‌داند، اما اینان معمولاً سرگرم طرح‌ریزی ترفندهایی هستند تا انتخابات را از سر راه بردارند و به حکومت مطلقه‌ی موروثی تبدیل کنند و بدین سبب «از حیث ستم‌پیشگی، از دیگر جباران سبقت می‌گیرند...، زیرا که هیچ وسیله‌ی دیگری برای تحمیل این دیکتاتوری جدید نمی‌یابند، جز این که کنترل را بیشتر و سخت‌تر، و زبردستان را چنان از اندیشه‌ی آزادی دور کنند که حتا اگر خاطره‌ای از آن (آزادی) وجود دارد، همان نیز ریشه‌کن شود.» لا بوئی، در مجموع، بین این سه نوع جبار هیچ یک را قابل انتخاب نمی‌یابد:

زیرا اگرچه راه‌های به قدرت رسیدن متفاوت‌اند، اما شیوه‌ی حکومت هر سه دسته در عمل یکی است؛ آن دسته که انتخاب می‌شوند به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویا قرار است گاوهای وحشی را رام کنند؛ فاتحان و استیلا یافتگان، مردم را قربانی می‌کنند؛ و میراث‌خواران استبداد نیز با مردم به سان بردگان خود رفتار می‌کنند. [۲۶]

قبل از هر چیز، در متن مذکور، لا بوئی جباران «منتخب» را هم مانند دو دسته‌ی دیگر محکوم می‌کند. به علاوه او اظهار می‌دارد که: «داشتن چندین ارباب، هر تعداد که باشد، به مراتب تأسفانگیزتر است.» [۲۷] [منظور، حکومت اکثریت است. م.] چون از نظر لا بوئی استبداد یعنی اعمال قدرت

فردی، لذا هر دو نوع حکومت موروثی تحت نام استبداد را مردود می‌شمارد. بنابراین، تفسیر مسنار تفسیری ناکافی و نارساست. [۲۸] این موارد، زایل‌کننده‌ی مفهوم جمهوریت به شمار نمی‌آیند، بلکه تعریفی را که لا بوئتی از استبداد ارائه کرده، به نحوی تعریف می‌کنند که به تعابیر آنارشیستی منجر می‌گردد.

چرا توده‌ها استبداد مطلق را می‌پذیرند؟ چرا به استبداد اجازه‌ی تداوم می‌دهند؟ به‌ویژه در شرایطی که حکومت مطلقه (حداقل به عنوان تمرکز همه‌ی قدرت‌ها در اختیار یک نفر) تنها با تکیه بر خواست و رضایت مردم پایرجا می‌ماند، و در صورتی که عدم رضایت مردم می‌تواند این استبداد را به‌راحتی سرنگون کند. لا بوئتی در ادامه‌ی رساله به این پرسش اساسی می‌پردازد و به شیوه‌ای جامع، ژرف، و همه‌جانبه آن را می‌کاود.

او اشاره می‌کند که استبداد در ابتدای امر، یعنی زمانی که تازه می‌خواهد استقرار یابد، با دشواری‌هایی روبه‌رو می‌گردد، چون در کل اگر قرار باشد مردم چیزی را انتخاب کنند، یقیناً آزادی را بر می‌گزینند نه بردگی را: «شکی نیست که مردم بیشتر ترجیح می‌دهند تابع عقل خود باشند و نه مطیع هوس‌ها و دستورات یک فرد.» [۲۹] تنها مورد استثنایی انتخاب اختیاری شائول^۱ توسط قوم بنی‌اسرائیل بوده‌است که به تقلید از ملل دیگر صورت گرفت. جز این موارد، استبداد معمولاً از طریق به‌کارگیری زور یا فریب، بر مردم تحمیل می‌گردد. استقرار حکومت استبدادی به این شیوه‌ی غاصبانه، یا به کمک کودتای داخلی یا با پشتیبانی یک ارتش خارجی میسر می‌شود. گاهی مردم در

۱. Saul (در زبان عبری به معنی مطلوب)، ابن قیس از سبط بنیامین، اولین پادشاه قوم بنی‌اسرائیل که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۱ قبل از میلاد حکومت می‌کرد، او را سمونیل به این سمت انتخاب کرد و قلمرو خود را گسترش داد و با فلسطینیان جنگید. او در اولین جنگ شکست خورد و چون حاضر نبود به اسارت دشمن تن دردهد، خودکشی کرد. با این‌که در جنگ شکست خورد، اما زمینه‌ی وحدت ملی و قومی یهودیان را برقرار ساخت که جانشین او، داوود، آن را حفظ کرد.

شرایط بحرانی و موقعیت‌های اضطراری، مانند جنگ، افراد خاصی را به عنوان رهبر یا فرمانده برمی‌گزینند که در این حالت، موقعیتی فراهم می‌آید تا این‌گونه افراد پایگاه خود را تحکیم کنند و به صورت دیکتاتور بر مردم حاکم شوند. استفاده از زور و ستم در آغاز کاملاً مجاز و طبیعی به نظر می‌رسد و به تدریج پس از حذف شرایط اضطراری، چنانچه این اعمال زور و خشونت ادامه یابد، مردم به آن عادت می‌کنند و ظلم در گیرودار عادت، تقویت می‌گردد؛ به طوری که مردم، خود، به زودی به بردگی و بندگی خو می‌گیرند.

در واقع سلطه‌گری و تابع نمودن توده‌های مردم در ابتدای کار دشوار است، اما نسل بعدی به راحتی اطاعت را می‌پذیرد و باخواست و رضایت به انقیاد موروث از نسل قبل ادامه می‌دهد، چون نسل قبل چاره‌ای جز این نداشته‌است. به همین دلیل، انسان‌هایی که زیر یوغ ظلم به دنیا می‌آیند و در شرایط بردگی بزرگ می‌شوند و پرورش می‌یابند، راضی و قانع هستند و بی‌هیچ تلاشی استبداد را در بست می‌پذیرند. اینان شرایط زیستی خود را کاملاً طبیعی می‌دانند و کمترین تصویری از حقوق انسانی خویش ندارند... بدین ترتیب دو عامل «عادت» و «سنت» توده‌های مردم را نسل در نسل پذیرای استبداد می‌سازد. [۳۰]

بنابراین میل طبیعی انسان به آزادی، در نهایت، مغلوب نیروی عادت می‌شود، «زیرا اگر غرایز و استعدادهای فطری بشر، هر قدر هم که قوی باشند، تقویت نگردند رو به ضعف می‌گذارند؛ ولی محیط همواره به شیوه‌ی خاص خودش به انسان شکل می‌دهد و در او قوایی را پرورش می‌دهد که ممکن است بر خلاف سرشت طبیعی انسان باشد.» [۳۱] پس آنها که برده و مظلوم به دنیا می‌آیند، قابل‌ترحم‌اند و گناهی ندارند، «زیرا در تمام عمر خود حتا سایه‌ی آزادی را هم ندیده‌اند و به کلی از آن بی‌اطلاع‌اند، و لذا از درک زشتی و کراهت بردگی خود عاجزند...» در حالی که «انسان ذاتاً آزاد و ذاتاً آزادی‌خواه است»، یا وجود این، به لحاظ شخصیت، انسان «فطرتاً به دنبال

چیزهایی می‌رود که اکتساب به او آموخته...» لایوئتی نتیجه می‌گیرد که «عادت و سنت اولین علت بردگی اختیاری است.»

انسان‌ها با این ذهنیت بزرگ می‌شوند که همواره فرمان‌بردار بوده‌اند و پدران آنها نیز این‌گونه زیسته‌اند؛ آنها فکر می‌کنند راهی جز این وجود ندارد و برای متقاعد کردن خویش، به مثال و مقایسه روی می‌آورند و به تقلید از دیگران می‌پردازند و سرانجام، با استناد به این حکم که همواره چنین بوده‌است، برای جباران و ستمگران حقوق غاصبانه قایل می‌گردند. [۳۲] و [۳۳]

حکام و استبدادگران نیز با شگردهایی که از پیش طرح‌ریزی کرده‌اند، توافق و رضایت را در میان مردم اشاعه می‌دهند. در واقع، دومین علت و عامل اساسی در ایجاد اطاعت مدنی همین است. جباران به قصد القای چنین رضایتی، به وسایل گوناگون متوسل می‌شوند! یکی از این وسایل، سرگرم کردن و دل‌خوش کردن توده‌های مردم به انواع و اقسام برنامه‌های تفریحی و گمراه‌کننده‌است:

بازی‌ها، نمایش‌های سرگرم‌کننده، مضحکه‌ها، گلا دیاتورها، حیوانات عجیب، مدال‌ها، تمثال‌ها، افیون‌ها، وسایل تخدیری و از این قبیل، دامی بود که برای به اسارت کشیدن مردم دنیای قدیم به کار گرفته می‌شد و در حقیقت، بهای آزادی ایشان و حربه‌ای در دست استبداد بود. دیکتاتورهای باستان به کمک این اعمال و اغفالگری‌ها، زبردستان و بندگان را آرام، سربه‌زیر، و زیر یوغ نگاه می‌داشتند؛ و توده‌های مردم، غرق در وقت‌گذرانی‌های کاذب و تفریحات پوچ، درکمال حماقت و ساده‌لوحی یاد می‌گرفتند که فرمان‌بردار و مطیع باشند، البته نه به آن اندازه آبرومندان که کودکان با نگاه کردن به تصاویر کتاب‌های آموزشی، خواندن را می‌آموزند. [۳۴]

برای القای رضایت، روش دیگری نیز وجود دارد که روشی ایدئولوژیک

است: فریب توده‌ها با تلقین این دروغ که جبار، انسانی دانا، عادل، خیرخواه و نیکوکار است. لا بوئتی اشاره می‌کند که امپراتوران رم باستان با این نیرنگ، خود را مدافع حقوق مردم لقب می‌دادند و در میان مردم به عنوان پاس‌دار و نگهبان آزادی‌های مردم محبوبیت داشتند. در واقع، استبداد در دوران کهن، در کسوت آزادی‌خواهی خودنمایی می‌کرد. اما در دوران معاصر، دیکتاتورهای شیوه‌ای مشابه ولی بسیار پیچیده‌تر در پیش می‌گیرند، زیرا «حکام امروزی بدون مقدمه‌چینی و ایراد سخن‌رانی، و طول و تفسیرهای مکرر و... سیاست‌های کلیدی خود را به اجرا در نمی‌آورند.» [۳۵] تبلیغات و ترفندهای ایدئولوژیک، روشی است برای مغشوش کردن اذهان مردم: «پادشاهان آشوری و... مادها به ندرت در انظار مردمان عادی ظاهر می‌شدند که مبادا عوام‌الناس به تفاوت بین شاهان و مردم عادی شک کنند...» درباره‌ی تاج و تخت، نمادهای اسطوره‌ای و جادویی ساخته و پرداخته می‌شد تا «به این طریق، زبردستان به تکریم و ستایش ترغیب شوند... مرور همه‌ی ابزارها و حربه‌هایی که خودکامگان کهن برای استقرار و استحکام حکومت خود به کار می‌بردند، رقت‌انگیز است. تصور این واقعیت که آنان چه مکرها و حيله‌هایی به کار می‌بردند و اقرار به این نکته که عوام و توده‌ها تا چه اندازه ابله و ساده‌لوح بوده‌اند، انسان را متأسف می‌کند...» [۳۶] جباران روزگار قدیم بارها تا آنجا پیش رفته‌اند که خود را تا مقام الوهیت نیز می‌رسانده‌اند: «آنها از مذهب برای تحکیم پایه‌های قدرت خود [سوء] استفاده می‌کردند و هر جا که لازم بود، خود را به مقام خداوندگاری نسبت می‌دادند تا به مقاصد خود برسند.» [۳۷] بنابراین، «جباران برای تحکیم قدرت خود به هر شیوه‌ای دست یازیده‌اند تا مردمان را نه فقط مطیع و نوکر صفت، بلکه حتا سپاس‌گزار بار آورند.» [۳۸]

از این جهت، لا بوئتی فرانسه‌ی زمان خود را با نمونه‌هایی که در پیش گفته شد مقایسه کرده و به نمونه‌هایی مشابه اشاره نموده است؛ مثالی که لا بوئتی از روزگار خود ارائه می‌دهد، بسیار تند و کوبنده است: «پیشوایان و رهبران ما

در فرانسه مشابه همین ابزارها و شیوه‌ها را (از جمله، قایل شدن مقام نیمه‌الهی برای شخص شاه) به کار می‌برند: مداحان و تملق‌گویان دریاری، گل سوسن (نشان خاندان سلطنتی)، ظروف مقدس، پرچم شعله‌ی زرین^۱ [۳۹] و در ادامه می‌گویند: «دلّم نمی‌خواهد به عقاید و یافته‌های خود شک کنم»، چون پادشاهان فرانسه «همواره در دوران صلح، چنان شریف و سخاوتمند و به هنگام جنگ، به قدری شجاع و دلیر بودند که گویی سرشت آنها از بدو تولد با دیگران تفاوت داشته و انگار خداوند آنان را تنها برای فرمان‌روایی و حراست از سلسله‌ی پادشاهی خلق کرده است.» [۴۰] وقتی به این سطور رساله دقت می‌کنیم طنزی ظریف در آن آشکار می‌گردد؛ به ویژه آنجا که لایوئی می‌گوید «حتا اگر اینچنین نبوده باشد»، او واقعیت و صحت این سنن را زیر سؤال نبرده، چون همین سنت‌ها بستر مناسبی برای شکوفایی شعر فرانسه فراهم آورده است. او با سخنی کنایه‌آمیز نتیجه می‌گیرد که «قطعاً باید گستاخ باشم اگر بخواهم به سوابق تاریخی کشورمان خدشه‌ای وارد نمایم و با این افکار، به حریم شاعران فرانسه تجاوز کنم.» [۴۱]

حاکمان مستبد، علاوه بر شیوه‌های مذکور برای جلب رضایت مردم، به شیوه‌های معیشتی و مادی نیز روی می‌آوردند و از نان همچون نمایش‌های تبلیغاتی به عنوان حربه‌ای استفاده می‌کردند؛ آنها با صدقه و بذل و بخشش، مردم را فریب می‌دادند و به آنان القا می‌کردند که حکومت فقط به نفع مردم گام برمی‌دارد و به سود مردم است. توده‌ها نیز به این نکته‌ی باریک‌پی نمی‌برند که آنچه به عنوان صدقه دریافت می‌کنند، در حقیقت، سهم ناچیزی از دارایی و ثروت خودشان است که حاکمان غارت کرده‌اند. بنابراین:

جیاران رومی... در گوشه و کنار شهر، خوان نعمت می‌گسترده‌اند و
(برای فریب) عوام و اوباش را اطعام می‌کردند... آنان گندم،

۱. پرچمی با نقش شعله‌ی طلایی که در پیشاپیش پادشاهان فرانسه حرکت می‌دادند و آن را مقدس می‌شمردند.

شراب، و سکه‌ی نقره میان مردم توزیع می‌کردند و آن‌گاه همه بی‌شرمانه فریاد می‌زدند: «زننده باد شاه!» توده‌های جاهل نمی‌فهمیدند که بخشی از دارایی خود را تحت عنوان خیرات دریافت می‌کنند و نمی‌دانستند که اگر شاه از دارایی آنان نذر دیده بود، پس از کجا می‌آورد که میان ایشان خیرات پخش کند. شاهان در یک روز به مردم سکه‌ی نقره می‌دادند و مردم پای سفره‌ی ولی‌تعمت خود شکمی از عزا در می‌آوردند، و در عوض، توده‌ها به پاس بزرگواری و سخاوتمندی تیسریوس^۱ و نرون^۲، آنان را می‌ستودند و یک عمر هستی و نیستی خود را به پای آنان می‌ریختند؛ فرزندان خود را به دست هوی و هوس شاه می‌سپردند؛ حتا از جان خود نیز دریغ نمی‌کردند... عوام نیز همواره اینچنین رفتار کرده‌اند و با کمال میل رشوه‌هایی گرفته‌اند.... [۴۲]

۱. Tiberius (طباریس)، دومین امپراتور روم (۴۲م تا ۳۷م)، مردی سخاوتمند ولی شقی و سفاک بود. در سال ۱۴ میلادی بر اگوست غلبه کرد و به جای او بر تخت نشست، اما سیاست‌های اگوست را دنبال کرد و تنها از هزینه‌های تشریفاتی و تجملی دربار کاست. او باستن مالیات‌های کمرشکن بر مردمان زحمت‌کش، خود را در نظر آنها خوار و متفوق کرد. در آخرین سالهای حکومتش، به اطرافیان خود بدگمان شده بود؛ تصور می‌کرد همه‌ی درباریان درصدد توطئه‌ای علیه او هستند و بسیاری از آنان را اخراج کرد یا به قتل رساند. سرانجام به دست کالیگولا مغلوب شد و از حکومت کنار رفت.

۲. Neron، امپراتور خون‌خوار رومی (۳۷-۶۸م)، بین سال‌های ۵۴-۶۸ امپراتور روم بود. پدرش دومیتئوس آئنونباریوس و مادرش آگریپینا بود که به زوجیت کلودیوس اول درآمد و کلودیوس اول را بر آن داشت که نرون را به فرزندی بپذیرد. پس از مرگ کلودیوس، نرون بر تخت سلطنت نشست و قدرت را از کف مادر بیرون آورد. مادر نرون به مخالفت با او به پشتیبانی بریتانیکوس، پسر واقعی کلودیوس پرداخت، اما بریتانیکوس به دست نرون مسموم شد و به قتل رسید. نرون تحت نفوذ زنی به نام پوپایا سابینا رفتاری وحشیانه یافت، و سپس مادر و همسر خود را به قتل رسانید. بنا بر روایات، پوپایا حریق سال ۶۴ م را طرح‌ریزی کرد و به تعقیب و آزار مسیحیان پرداخت.

لابوئتی، در ادامه، نمونه‌هایی را از بی‌رحمی و وحشیگری و حیوان‌صفتی نرون و ژولیوس سزار افشا می‌سازد و می‌نویسد که مرگ این دو امپراتور تا چه اندازه مایه‌ی تأسف و سوگواری عوام شد، زیرا توده‌ی مردم آنان را بسیار شریف و بزرگوار می‌انگاشتند.

در این جا لابیوئتی نحوه‌ی فریب و جلب رضایت این مردم را با تحلیلی شیوا به پایان می‌رساند. به اعتقاد پروفیسور لوئیس، این تحلیل بدیع‌ترین و مهم‌ترین بخش نظریه‌ی لابیوئتی است. [۴۳] او سلسله‌مراتبی را مرکب از متحدان، حامیان، توابع، وفاداران، خدمت‌گزاران، گارد امپراتوری و دیوان‌سالاران نام می‌برد. لابیوئتی این طیف را «جریان اصلی و راز تسلط شاه و شالوده‌ی یک حکومت استبدادی» می‌شمارد. [۴۴] در این سلسله‌مراتب، بخش وسیعی از جامعه حضور دارند که برخلاف بقیه، با صدقه و خیریه و روش‌های مشابه دیگر فریب نخورده‌اند، بلکه کسانی‌اند که آگاهانه در سایه‌ی حکومت مطلقه زندگی مرفه و بی‌دغدغه‌ای را سپری می‌کنند. به همین دلیل، سهم آنان در استبداد از روی نادانی یا بر اساس عادت نیست، بلکه سهمی واقعی و حاکی از همدستی است. در این سلسله‌مراتب، افرادی هستند که از ثروت‌های غارت‌شده سهم می‌برند: از جمله، پنج یا شش نفر مشاوران اصلی پادشاه هستند که در منافع او شریک‌اند. این شش نفر، خود، ششصد زیردست دارند که «در کنف حمایت آنها ارتزاق می‌کنند» و این ششصد نفر نیز «شش‌هزار نفر مزدور دارند که در سطوح مختلف جا خوش کرده‌اند و در نقش مباشر یا امرای ایالتی، مدیران مالی، و اهرم‌های زور برای جمع‌آوری مالیات و اعمال خشونت، مأمور اجرای فرمان‌هایی هستند که از بالا صادر می‌شود و چنان چپاولی در سراسر کشور به راه می‌اندازند که اگر حمایت آن رده‌های بالاتر (ششصد نفر) نبود، از خشم مردم جان سالم به در نمی‌بردند...» [۴۵]

به این ترتیب، هرم سلسله‌مراتب که بر سرنوشت مردم حاکم است، تمامی آحاد جامعه را در خود جای می‌دهد؛ به طوری که «صدها هزار و حتا

میلیون‌ها نفر با این ریسمان با شخص شاه پیوند خورده‌اند و به آن متصل‌اند.» وقتی به مدد حمایت و پشتیبانی‌های خُرد و کلان، و تحت سایه‌ی یک جبار، سودهای مادی سرشار عاید عده‌ای می‌شود، استبداد در نظر این عده به همان اندازه سودمند و باارزش می‌نماید که آزادی از دید طرف‌داران آزادی... آن‌گاه که حاکمی پایه‌های حکومت استبدادی خود را تحکیم می‌کند، اراذل و اوباش و... تمامی کسانی که در طمع ثروت‌اندوزی و جاه‌طلبی می‌سوزند گرداگرد او جمع می‌شوند و به تحکیم قدرتش کمک می‌کنند تا در «غنایم» سهمی داشته باشند و در نظام او، به مرتبه‌ی یکی از ریسان جزء ارتقا یابند. [۴۶]

سلسله مراتب «امتیازیابی» به ترتیب از ثروتمندان، صاحبان قدرت، و سوداگران بزرگ و کلان آغاز می‌شود و در میانه‌ی آن، سوداگران جزء و خرده‌پا و در انتها، توده‌های مردم قرار دارند که به غلط‌گمان می‌کنند از جیب حامیان خود چیزی نصیب‌شان می‌گردد. به این ترتیب، تمام رده‌های زیردست و تابع، تقسیم‌بندی می‌شوند و به طیف وسیعی از آنان این‌گونه تلقین شده‌است که باید به شخص حاکم پای‌بند و وفادار بمانند، «درست همان‌گونه که برای شکافتن یک تکه چوب باید از گوه‌ای از جنس خود آن چوب استفاده کرد.» البته سپاهی که جبار گرد خود جمع کرده‌است در شرایطی خاص، مشمول کیفر و مجازات واقع می‌گردد. اما «تنها در صورتی که علیه زیردستان و ستم‌دیدگان اعمال زور کنند، از مجازات به‌دست شخص جبار مصون خواهند ماند. مجمل آن‌که زنجیره‌ی به‌هم‌پیوسته‌ی اطاعت و انقیاد، به شکلی است که اینان در قبال نوکری خود، اجازه دارند به بقیه‌ی افراد جامعه ستم کنند.» [۴۷]

حال اگر استبداد تحت عواملی چون عادت، زور، یا فریب و تبلیغ در جامعه تثبیت شد، چگونه می‌توان آن را ریشه‌کن کرد؟ چطور می‌شود مردم را متقاعد ساخت که برای از بین بردن استبداد باید رضایت خود را از آن سلب

کنند؟ لا بوئتی به درستی بیان می‌دارد که اولاً همه‌ی مردم تحت تأثیر عادت قرار نمی‌گیرند و به آسانی فریب نمی‌خورند. به نظر وی، همواره عده‌ای از نخبگان تیزهوش وجود دارند که واقعیت امور را به‌خوبی درک می‌کنند؛ «همیشه کسانی هستند که بیش از دیگران می‌فهمند و سنگینی یوغ را برگردن خود حس می‌کنند، به آسانی تسلیم آن نمی‌شوند و پیوسته در صدد گسستن زنجیرهایند.» اینان کسانی هستند که، برخلاف «توده‌های عقب‌افتاده»، از ذهن‌هایی دوراندیش و فعال برخوردارند و «بیش از دیگران خوانده‌اند و آموخته‌اند.» چنین افرادی همیشه و در همه‌جا وجود دارند: «حتا اگر آزادی به کلی از همه‌ی دنیا محو شود، این‌گونه افراد باز آن را خلق و ابداع می‌کنند.» [۴۸]

به دلیل خطری که این دسته از افراد تحصیل کرده به‌طور بالقوه ایجاد می‌کنند، جباران غالباً مانع اشاعه‌ی تحصیلات و آموزش در قلمرو حکومت خود می‌شوند و به این ترتیب، آنان که «عشق به آزادی را در خود حفظ کرده‌اند، دیگر هیچ تأثیری بر جامعه نخواهند گذاشت؛ زیرا حتا اگر تعدادشان هم زیاد باشد؛ هیچ ارتباطی میان ایشان برقرار نیست و با هم بیگانه‌اند؛ در زیر سیطره‌ی یک جبار، آزادی عمل، آزادی بیان، و حتا آزادی اندیشه را از دست می‌دهند و در رؤیاهای خود تنها می‌مانند.» [۴۹] باید گفت لا بوئتی در اینجا از تحلیل‌گران نوگرایی توتالیتریسم مانند هانا آرنت سبقت می‌جوید. البته هنوز روزنه‌ی امیدی وجود دارد، زیرا ما هنوز نخبگان و نمونه‌هایی از چهره‌های برجسته و ممتاز دوران گذشته را در میان مردم داریم. لا بوئتی معتقد است که رهبران قهرمان هنوز امکان ظهور دارند؛ قهرمانانی که «اگر با عزم راسخ و وجدانی به‌پاخواسته تصمیم بگیرند که به رسالت خود عمل کنند، هرگز شکست نخواهند خورد.» [۵۰] پس وظیفه‌ی آشکار این نخبگان شجاع، مصمم، و دانا ایجاد یک سپاه مقاومت انقلابی علیه حاکم مطلق است. این افراد از طریق آموزش و افشای حقایق، آگاهی از دست‌رفته‌ی مردم درباره‌ی آزادی را دوباره به آنان باز می‌گردانند و اسطوره‌ها و توهمات

را که حکومت القا کرده است، از اذهان ایشان می‌زدایند.

سپاه مخالف، علاوه بر بیداری افکار مردم و برانگیختن آنان، امکان‌های دیگری نیز در چته دارد، از جمله، نقاط ضعف در زندگی غیرطبیعی جباران، حامیان و وابستگان آنها. زندگی درونی اینان ملال‌آور و آکنده از ترس و وحشت و عاری از آسایش، راحتی، و شادمانی است. مستبدان همواره در ترس و وحشت‌اند، ترس از خشم و نفرتی که در دل تک‌تک مردم وجود دارد و آنها به‌خوبی از آن آگاه‌اند. [۵۱] ملازمان و جیره‌خواران نیز زندگی نکبت‌باری دارند. تمام لحظات زندگی آنان در تملق و چاپلوسی و خواری و حقارت و نوکرصفتی سپری می‌شود. این جماعت «وقتی به چهره‌ی واقعی خود می‌نگرند... به روشنی درمی‌یابند رعیت‌هایی که زیر پای ایشان لگدکوب شده‌اند، بهتر و آزادتر زیسته‌اند.» [۵۲]

هر چند لا بوئی چندان به روشنگری اعتقادی ندارد، اما استدلال می‌کند که بیداری افکار توده‌ها اندک‌اندک پایه‌های رضایت آنان [از استبداد] را سست می‌کند و در نتیجه، شکافی فزاینده و دامنه‌دار ایجاد می‌گردد؛ به طوری که بوروکراسی ناراضی دستگاه را نیز در برمی‌گیرد. [۵۳]

بهترین نتیجه‌گیری از تحلیل لا بوئی در رساله‌ی درخشان وی درباره‌ی بردگی اختیاری، این گفته‌ی مسنار است که «لا بوئی نیز مانند ماکیاولی معتقد است که قدرت تنها با تکیه بر رضایت فرمان‌برداران و اطاعت‌کنندگان پابرجا است، مگر آنجا که (ماکیاولی) به شهریار می‌آموزد چگونه مردمان را به تسلیم و رضایت وادارد؛ درحالی‌که لا بوئی به مردمان می‌آموزد که قدرت واقعی در مخالفت و نفی اطاعت ایشان است.» [۵۴]

اتین دو لا بوئی، پس از پایان تحصیلاتش در مدرسه‌ی حقوق، به عنوان کارمند عالی‌رتبه‌ی دیوان سلطنتی بور دو استخدام شد. او در خلال خدمت، هرگز رساله را چاپ نکرد. در اولین مقالات و نوشته‌های خود نیز حتا اشاره‌ای به این رساله نکرد. قطعاً یکی از دلایلی که موتنی دوست خود (لا بوئی) را محافظه‌کار و وفادار به پادشاه می‌دانست آن بود که لا بوئی قبل

از اولین برخوردها با موتنی (سال ۱۵۵۹) دیدگاه سیاسی خود را تغییر داده بود. در اواخر سال ۱۵۶۲ اندکی پیش از مرگ، لا بوئی مقاله‌ای نوشت که برای مدت‌ها فراموش شده بود. او در این مقاله که موضع محافظه‌کارانه‌ی معتدلی اتخاذ کرده، دولت را به مجازات رهبران فرقه‌ی پروتستان و تقویت آیین کاتولیک فرانسه تشویق کرده است. از پادشاه و مجلس خواسته است که با روشی میانه‌روانه، به اصلاحات در کلیسا پردازند تا پروتستان‌ها مجبور شوند که یا به آیین کاتولیک بازگردند یا - در غیر این صورت - کشور را ترک کنند. [۵۵]

البته دور از انتظار نیست که دانشجوی جوان و جستجوگر و رادیکالی دوآتسه، به اقتضای شغلی پردرآمد و دارای مزایای عالی، به وضع موجود بپیوندد و به محافظه‌کاری راحت‌طلب تبدیل شود. البته در مورد لا بوئی مسئله تا این حد ساده نبوده است زیرا انتزاعی بودن بحث‌ها و موضوعاتی که در رساله مطرح شده است، مانند بی‌ارتباط بودن موضوعات رساله با شرایط مشخص فرانسه‌ی آن دوران و عام بودن نظریه‌ی او، از همان آغاز، نویسنده را در مسیری قرار داد که نظریه را از عمل جدا سازد. بدین ترتیب او در حیطه‌ی نظری، رادیکال و در حوزه‌ی عمل، محافظه‌کار به حساب می‌آید. از طرفی روی‌گردان شدن لا بوئی از مسائل انتزاعی و روی آوردن به موضوعاتی مشخص و عینی که شغل دیوانی او ایجاب می‌کرد، سبب شد که رادیکالیسم اولیه‌ی او به سرعت محو شود، گویی هرگز به چنین رادیکالیسمی معتقد نبوده است. [۵۶]

گرچه روش انتزاعی او باعث شد که نتایج افراطی را در حین مشاهده و رویارویی با عرصه‌ی واقعیات عینی به سرعت رها کند، اما در مورد خوانندگان دوره‌های بعد این تأثیر معکوس بود. محدودیت زمانی نداشتن رساله سبب شد که نتایج مطرح شده در آن، برای مسائل و پرسش‌های آینده، کاربردی رادیکال پیدا کند. و این دقیقاً فرجامی بود که رساله داشت. رساله اول بار به صورت ناقص و بدون ذکر نام نویسنده، در مجموعه مقالات فرقه‌ی

پروتستان‌های افراطی به سال ۱۵۷۴ چاپ شد؛ که احتمالاً به قلم نیکولاس بارنو و با همکاری تئودور بزا نگاشته و ویرایش شده بود. [۵۷] متن کامل رساله همراه با ذکر نام نویسنده، دو سال بعد در همان مجموعه مقالات، تحت نظر وزیر کالونیست ژنو، سیمون گولار، به چاپ رسید. [۵۸] موتتی از چاپ مقاله در دفتر مقالات پروتستان‌های انقلابی به شدت خشمگین شد. او قصد داشت خودش رساله را منتشر کند. گرچه در آن هنگام نه تنها از این کار خودداری می‌کرد، بلکه سعی داشت با تأکید بر این نکته که دوست او (لا بوئتی) در زمان نگارش رساله ۱۶ یا ۱۸ ساله بوده، چهره‌ی محافظه‌کارانه‌ی لا بوئتی را توجیه کند. پروتستان‌ها (هوگنوها) نیز از وجهه‌ی لا بوئتی به سود خود استفاده کردند. هارولد لاسکی می‌نویسد: «هرچند روح رساله‌ی لا بوئتی بسیار جذاب و گیرا بوده‌است، اما خصلت آشکار جمهوری خواهانه‌ی آکادمیک آن برای زمانه‌ی او دیر هضم و دشوار می‌نماید.» البته لا بوئتی بی‌تأثیر نبوده، اما او به همان اندازه دست به عصا حرکت کرده که یک اسقف عضو کلیسای انگلستان^۱ امکان داشته در دهه‌ی ۶۰ به داروینیسیم گرایش پیدا کند. [۵۹]

رساله که در اوایل قرن هفدهم در فرانسه تقریباً به دست فراموشی سپرده شده بود، در دوران روشنگری (قرن هجدهم) به صورت ضمیمه‌ای بر آثار موتتی چاپ و دوباره مطرح شد و البته شهرت چندانی کسب نکرد. سرانجام، چنان که احتمال می‌رفت، رساله پس از چاپ در دوران انقلاب کبیر فرانسه، جایگاه حقیقی خود را درست در کانون این انقلاب پیدا کرد. چندی بعد یکی از رادیکال‌ها به نام آبه دو لامنه پیش‌گفتاری «تند» بر آن نوشت و مجدداً رساله را به چاپ رساند. در سال ۱۸۵۲ نیز نویسنده‌ای دیگر، برای افشای کودتای ناپلئون سوم، پیش‌گفتاری بر رساله نوشت و آن را منتشر ساخت. در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ نیز رساله متبع الهام‌بخشی برای شاخه‌ی

صلح طلب نهضت آنارشیسم بود. این اثر، طی چندین قرن پیاپی، همواره محبوب رادیکال‌ها و انقلابیون بوده‌است. اینک افکار جسورانه‌ی دانشجوی جوان رشته‌ی حقوق، گرایش‌های محافظه‌کارانه‌ی یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی دربار بورژوازی را جبران می‌کرد.

رساله‌ی لا بوئتی برای خواننده‌ی امروزی اهمیتی خاص دارد؛ اهمیتی که این اثر را از زمره‌ی آثار موزه‌ای و خواندنی به عنوان یک اثر بزرگ خارج می‌سازد. رساله کتابی نیست که صرفاً به فلسفه‌ی سیاسی یا به تحلیل آرمان‌های آزادی‌خواهانه پرداخته باشد. زیرا لا بوئتی مسئله‌ای را مطرح کرده‌است که تمامی آزادی‌خواهان (و در اصل، تمام مخالفان استبداد) همواره در آن درمانده‌اند: مسئله‌ی راهبرد یا استراتژی. با وجود قدرت ویرانگر و بیرون از قاعده‌ای که دولت‌های امروزی در اختیار دارند، چگونه می‌توان دنیایی آزاد و دیگرگون به وجود آورد؟ چگونه می‌توانیم از اینجا به آنجا برویم، از دنیایی استبدادزده و ریشه‌دار به دنیای آزادی؟ لا بوئتی با استفاده از روش‌شناسی فرازمانی و انتزاعی، دیدگاهی بسیار ژرف درباره‌ی این مسئله‌ی دیرینه ارائه کرده‌است. البته نگرشی که او ارائه کرده، یعنی این واقعیت که ظلم و استبداد حاکمه را در درازمدت، رضایت و خواست توده‌ها تثبیت می‌کند، هنوز به حوزه‌ی ادراک روشنفکرانی که در برابر استبداد دولتی موضع گرفته‌اند راه نیافته‌است. به عنوان مثال بسیاری از نویسندگان ضد کمونیست، در آثار خود، حکومت کمونیستی را حاکمیت ترور و ارباب معرفی می‌کنند. غالب اشتباهات سیاست خارجی آمریکا نیز از این عقیده نشئت می‌گیرد که محال است عامه‌ی مردم یک کشور افکار و عقاید کمونیستی را بپذیرند یا باور کنند. در میان اندیشمندان و فیلسوفان سیاسی معاصر، تنها لودویک فون میزس، کارشناس اقتصاد بازار آزاد، به این نکته اشاره می‌کند که همه‌ی دولت‌ها بر خواست اکثریت استوارند.

با این‌که می‌دانیم حکومت استبدادی مغایر منافع و مصالح اکثریت مردم است، پس این رضایت چگونه پدید آمده‌است؟ اینجاست که لا بوئتی با

ژرفکاوی فاش می‌سازد که چنین رضایتی به کمک تبلیغاتی فراهم می‌شود که اذهان توده‌های مردم را نشانه رفته‌است و اهرم‌های اجرایی آن توجیه‌کنندگانی آزموده و خبره‌اند که کارشان موجه جلوه‌دادن چهره‌ی مستبدان است. ابزارهایی مانند صدقه، خیریه، صحنه‌سازی، ایجاد القانات و توهّمات ایدئولوژیک، و... که امروزه حاکمان برای فریب مردم و جلب رضایت آنان به کار می‌گیرند، همان ابزارهایی هستند که در عصر لا بوئتی نیز به کار گرفته می‌شدند. تنها تفاوتی که میان دوران لا بوئتی و زمان ما وجود دارد آن است که امروزه روشنفکران و تحصیل‌کردگان هر چه بیشتر در خدمت حباران قرار می‌گیرند. بنابراین، اولین وظیفه‌ی مخالفان استبداد نوین، وظیفه‌ای است تعلیمی: آگاه کردن افکار عمومی از این فرایند، روشنگری، و تقدس‌زدایی از دستگاه حکومتی. از این گذشته، استدلال لا بوئتی درباره‌ی مهندسی و طرح‌ریزی رضایت توده‌ها و نقشی که دیوان‌سالاران و صاحبان منافع اقتصادی در این امر ایفا می‌کنند، مسئله‌ی مهم دیگری را که بسیاری از مخالفان امروزی دولت‌سالاری از درک آن عاجزند فاش می‌سازد. بخش وسیعی از عملکردهای دولت، از دید خودش، اصولاً «خطا» محسوب نمی‌شود، بلکه آن را ابزاری برای افزایش قدرت، نفوذ، و درآمد خود می‌انگارد. باید توجه داشته باشیم که با موتور نیرومند بهره‌کشی اقتصادی مواجهیم و به همین دلیل، آموزش و تعلیم آزادی‌خواهی به مردم باید چگونگی بهره‌کشی، منافع اقتصادی، مبلغان ایدئولوژیک، و جیره‌خواران حکومت را نیز دربرگیرد. مخالفان دخالت دولت با محدود کردن خود به تحلیلی موسوم به «خطا»های نظری، از دامنه‌ی نفوذ خود کاسته‌اند. زیرا آنان قصد دارند با تحلیل‌های پیچیده درباره‌ی «خطا»، اذهان مردمانی را بیالایند که قدرت درک چنین تحلیل‌هایی را ندارند؛ توده‌هایی که به آسانی تحت تأثیر تبلیغات قرار می‌گیرند و زیر نفوذ کارشناسان خیره‌ی حکومتی سردرگم می‌شوند. تقدس این کارشناسان نیز باید از اذهان مردم زدوده و خنثا شود و لا بوئتی با قاطعیت بر ضرورت این امر تأکید می‌کند.

یکی از نظریه‌پردازان آزادی‌خواه به نام لایزن‌در اسپونر، حدود چهارصدسال پس از لایبوتی، با این استدلال که حامیان حکومت را به طور کلی «ساده‌لوحان» و «آدم‌های نادرست» تشکیل می‌دهند، نظرگاهی مشابه او مطرح کرده‌است:

حامیان ظاهری حکومت مشروطه همانند حامیان اکثر حکومت‌های دیگر، متشکل از سه دسته‌اند: (۱) افراد نادرست، که طبقه‌ی نسبتاً فعال و پرشماری را تشکیل می‌دهند، اینها دولت را به مثابه ابزاری برای کسب قدرت، جاه‌طلبی، و سودجویی می‌انگارند. (۲) ساده‌لوحان یا قریب‌خوردگان، طیفی گسترده را شامل می‌شوند که بدون تردید، هریک از آنها به این دلیل که از حق رأی و نظر برخوردارند و از این حق، به همان اندازه استفاده می‌کنند که دیگران بنا به حق خود در غارت و چپاول آنها آزادند، در کمال حماقت و ساده‌اندیشی تصور می‌کنند آزاد و مستقل‌اند و در حکومتی زندگی می‌کنند که در آن، حقوق برابر برای همگان رعایت می‌شود؛ اینان تصور می‌کنند حکومت‌شان «بهترین حکومت روی زمین» است و تصوراتی از این قبیل دارند. (۳) گروهی که تا اندازه‌ای به بدی‌ها و شرارت‌ها حکومت واقف‌اند، اما راه برون‌رفت را نمی‌دانند، و اگر هم بدانند، به طور جدی حاضر به قربانی کردن منافع شخصی خویش برای ایجاد تحول و دگرگونی نیستند. [۶۰]

پس نخستین وظیفه‌ی تعلیم فقط اشاعه‌ی آگاهی‌هایی صرفاً نظری و انتزاعی درباره‌ی «خطاهای» حکومت برای ارتقای رفاه عمومی نیست، بلکه از گمراهی به درکردن عموم در باب کل طبیعت و شیوه‌های عمل حکومت خودکامه است. لایبوتی در مورد این وظیفه، با تأکید بر نقش نخبگان هوشمند و پیش‌تاز و روشنفکران مخالف دولت‌سالاری، ما را مخاطب قرار می‌دهد. نقش این «گروه» (یعنی، روشن‌ساختن ماهیت دولت‌سالاری و شکستن

قداست حکومت در اذهان توده‌ها) در موفقیت بالقوه‌ی هر نهضتی که می‌خواهد جامعه‌ای آزاد بنا کند، بسیار تعیین‌کننده است. بنابراین، مهم‌ترین و اولین وظیفه‌ی آزادی‌خواهان، شناسایی، یکپارچه‌سازی، پرورش، و گسترش «گروه» خود است؛ وظیفه‌ای که اکثر آزادی‌خواهان از آن غافل مانده‌اند. زیرا انباشت ظلم و بدبختی و فقر هرگز خود به خود به یک انقلاب رهایی‌بخش منجر نمی‌گردد، مگر چنین نخبگانی وجود داشته باشند و بتوانند روشنفکران و توده‌های مردم را آموزش و سازمان دهند.

در رساله، همچنین، به اهمیت شناسایی و ترغیب ناراضیان و مخالفان درون دستگاه حاکم و تشویق آنان به کناره‌گیری و پیوستن به صف مخالفان استبداد، اشاره شده است. لازم به ذکر است هر چند این امر نقشی بنیادین و اساسی در یک نهضت آزادی‌خواه ندارد، ولی همه‌ی نهضت‌های ضد استبدادی‌ای که در گذشته موفق شده‌اند، از این‌گونه ناراضی‌ها و تضادهای درونی حکومت، به‌ویژه در مراحل توسعه‌طلبی و گسترش آن حکومت‌ها سود جسته‌اند.

لابوئتی، همچنین، نخستین نظریه‌پرداز است که از تأکید بر اهمیت رضایت و توافق مردم [به عنوان تکیه‌گاه استبداد]، به اهمیت راهبردی براندازی حکومت با سوق دادن مردم به سلب آن رضایت رسیده است. بنابراین، لابیوئتی اولین پردازنده‌ی نظریه‌ی راهبردی عدم اطاعت مدنی توده‌ها، به‌صورت مسالمت‌آمیز، از فرمان‌ها و زورگویی‌های حکومت است. البته نمی‌توان تعیین کرد که این روش تا چه اندازه عملی است یا در عمل موفق است، به‌خصوص که سابقه‌ی تجربی چندانی از آن وجود ندارد. اما امروزه روشی کمابیش مشابه، به صورت خودداری مردم از پرداخت مالیات، به‌طور فزاینده‌ای در ایالات متحده‌ی آمریکا به کار گرفته می‌شود؛ هر چند همان نیز به شکلی پراکنده و گه‌گاهی صورت می‌گیرد. در دسامبر ۱۹۷۴ ساکنان شهر ویلیامانتیک ایالت کنکتیکات، طی یک گردهمایی در انجمن شهر، سه بار بودجه‌ی کل شهر را رد کردند و سرانجام موفق شدند مالیات‌های تعیین‌شده

را تا ۹ درصد کاهش دهند. این تنها نمونه‌ای از رشد مخالفت مردم با مالیات بندی‌های کمرشکن است.

لابوئتی نسبت به آینده‌ی جامعه‌ی آزاد امیدوار است. او می‌گوید وقتی مردم مدتی طولانی زیر یوغ استبداد زندگی کنند، به آن خو می‌گیرند و به امکان رهایی یا وجود جامعه‌ای دیگر بی‌باور می‌شوند. اما این واقعیت مبین آن است که اگر دولت استبدادی می‌باید از میان برود، نمی‌توان دولت‌سالاری را به جای آن نشانند و بر مردم تحمیل کرد. پوسته‌ی عادت شکسته خواهد شد و دولت‌سالاری در نظر همگان استبداد جلوه خواهد کرد. اگر جامعه‌ای آزاد پدید می‌آید، آن‌گاه امکان‌های حفظ این جامعه بسیار فوق‌العاده می‌بود. اکنون توده‌های مردم، هر چند به صورت غیرمتشکل و سازمان‌نیافته، نه‌تنها علیه مالیات‌های سنگین، بلکه علیه ابهت و شأن دروغین دولت، مثلاً در ماجراهایی چون واترگیت، هر چه بیشتر مخالفت خود را نشان می‌دهند. بیست سال قبل، مورخی به نام سیسیلیا کنیون در نوشته‌ای درباره‌ی مخالفان ضدفدرالیست پذیرش قانون اساسی آمریکا، با لحنی سرزنش‌بار، آنان را «مردانی سست‌ایمان» و دارای اعتقادات ضعیف خواند؛ که البته منظور او سستی در ایمان به حکومت مرکزی قدرتمند بود. [۶۱] امروزه به‌ندرت می‌توان افرادی را یافت که چنین اعتقاد ناسنجیده‌ای به حکومت داشته باشند. در دوران ما، متفکرانی همچون اتین دو لا بوئتی بسیار امروزی‌تر و پیشروتر از آن‌اند که در طی بیش از یک قرن بوده‌اند.

ماری ان. روتبارد^۱

۱. Murray N. Rothbard، استاد رشته‌ی اقتصاد در مؤسسه‌ی پلی‌تکنیک نیویورک و سردبیر نشریه‌ی *The Libertarian Forum* است؛ او کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره‌ی موضوعات گوناگون تألیف کرده‌است؛ جدیدترین اثر وی اندیشه‌ی آزادی: مستعمرات آمریکا در قرن هفدهم نام دارد.

یادداشت‌ها

۱. تلفظ درست آن، برخلاف آنچه تصور می‌شود، لا بوئسی نیست بلکه لا بوئتی (با تای مشدد) است؛ یعنی همان‌گونه که به گویش پریگور (Périgord) در منطقه‌ای که لا بوئتی زندگی می‌کرد، تلفظ می‌شد. بحث نهایی و قطعی را درباره‌ی شیوه‌ی تلفظ درست آن می‌توان در کتاب زیر اثر پل بونفون، صص ۳۸۵-۶ مشاهده کرد:

Oeuvres Complètes d'Étienne de La Boétie (Bordeaux: C.Gounouilhou, and Paris:

J.rouam et Cie., 1892), pp.385-6.

2. Bonnefon, *op. cit.*, p.xlvi.

3. Pierre Mesnard, *L'Essor de La Philosophie Politique Au XVIe Siècle* (Paris: Boivin et Cie., 1936). P.391.

۴. این رساله مدت‌ها به صورت دست‌نوشته باقی مانده بود و تاریخ واقعی نگارش رساله‌ی بردگی اختیاری هنوز موضوع بحث است. با وجود این، آنچه مشخص است و صاحب‌نظران نیز بر آن اتفاق نظر دارند آن است که داستان منتشرشده‌ی موتنی در این باره که لا بوئتی «رساله» را در سن ۱۸ یا حتی ۱۶ سالگی نوشته، نادرست است. اظهارت موتنی، همان‌طور که در زیر خواهید دید، احتمالاً بخشی از مبارزه‌ی متأخرتر وی برای حفظ اعتبار دوست فقیدش، از راه جدا کردن حساب وی از هوکنوهای انقلابی، بود که جزوه‌ی لا بوئتی را از خود می‌دانستند. جوانی بسیار لا بوئتی باعث شد که اثرش، به عنوان ترشحات فکری یک جوان و بامضامین رادیکالی‌ای که داشت، به

دشواری، نظرها و دیدگاه‌های نویسنده تلقی شود. ولی محتویات علمی این اثر نشان می‌دهد که به احتمال زیاد، رساله در حدود سال‌های ۱۵۵۲ یا ۱۵۵۳، یعنی وقتی که لا بوئتی دانشجویی ۲۲ ساله بوده، نوشته شده‌است. نگاه کنید به:

Bonnefon, *op. cit.*, pp. xxxvi-xxxvii; Mesnard, *op. cit.*, pp. 390-1; and Donald Frame,

Montaigne: A Biography (New York: Harcourt Brace, & World, 1965), p.71.

هیچ زندگی‌نامه‌ای از لا بوئتی وجود ندارد. تنها منبع در این مورد مقدمه‌ای است که بونفون بر اثر خود، *Oeuvres Complètes, op. cit.*, pp. xi-lxxxv، نوشته و بعدها به عنوان بخشی از اثر دیگر پل بونفون – که در زیر می‌آید – تجدید چاپ شده‌است:

Paul Bonnefon, *Montaigne et ses Amis* (Paris: Armand Colin et Cie., 1898), I, pp. 103-224.

• Émile Brehier, *Histoire de la Philosophie, Vol.I: Moyen Age et Renaissance*, cited in Mesnard, *op. cit.*, p.404n,

همچنین نگاه کنید به:

Joesph Barrère, *Étienne de La Boétie contre Nicholas Machiavel* (Bordeaux, 1908), cited in *ibid.*

• J.W. Allen, *A History of Political Thought in the Sixteenth Century* (New York: Barnes and Noble, 1960), p.314.

• Harold J. Laski, "Introduction," *A Defence of Liberty Against Tyrants* (Glouester, Mass.: Peter Smith, 1963), p.11.

• William Farr Church, *Constitutional Thought in Sixteenth Century France.*

۹. دیوید هیوم مستقلاً این اصل را دو قرن بعد کشف کرد و آن را در همان قالب موجز و واضح خود بیان کرد:

برای کسانی که به امور مربوط به آدمی، با دید فیلسوفانه می‌نگرند، هیچ چیز

شگفتی‌آورتر از سادگی و آسانی حکومت اقلیت بر اکثریت و تسلیم آشکار نیست که انسان‌ها را وامی‌دارد تا احساسات و عواطف خود را فدای احساسات حاکمان‌شان کنند. وقتی به ابزارها و شیوه‌های این نوع حکومت پی می‌بریم، آن شگفتی دوچندان می‌شود، زیرا از آنجا که زور و ستم همیشه علیه اکثریت (حکومت‌شوندگان) اعمال می‌شود، حکومت‌کنندگان به جز عقاید، از چیز دیگری نمی‌توانند دفاع کنند. بنابراین، حکومت تنها بر بنیاد عقیده استوار است و این امر بیش از هر چیز شامل حال مستبدترین و بی‌رحم‌ترین حکومت‌هاست؛ به همان اندازه که مصداق آزادترین و مردمی‌ترین نوع حکومت نیز می‌تواند باشد. دیوید هیوم، «درباره‌ی اصول اولیه‌ی حکومت»، در مجموعه مقالات ادبی، اخلاقی، و سیاسی.

۱۰. نگاه کنید به صفحه ۵۴

۱۱. صفحه ۵۶

۱۲. صفحه ۶۱

۱۳. صفحه ۶۲

۱۴. صفحه ۶۲

۱۵. صفحه ۶۴

۱۶. صفحه ۶۰

۱۷. مسنار می‌نویسد که: این، نظریه‌ی «بسیار ژرف و گسترده» ای است که منتقدان هرگز ظرایف و جوهر آن را درک نکرده‌اند و «تنها راه‌حل انسانی برای حل معضل قدرت به شمار می‌رود.»

Mesnard, *op. cit.*, p.400.

۱۸. نگاه کنید به: Laski, *op. cit.*, p.29; Allen, *op. cit.*, p.308

۱۹. بسدین ترتیب تولستوی می‌نویسد: «موقعیت ستم‌دیدگان را نباید با محدودیت‌هایی مقایسه کنیم که قوی‌ترها بر ضعیف‌ترها اعمال می‌کنند، یا فشاری که اکثریت بر اقلیت می‌آورد. در اینجا واقعیت آن است که این اقلیت است که بر اکثریت ستم می‌کند و وارث حکومت‌های دوران قدیم‌تر است که به دست انسان‌هایی زیرک و خردمند تأسیس شده و اینک انسان‌ها، به موجب آن، به غارت یکدیگر می‌پردازند...» و سپس به دنبال نقل‌قولی طولانی از

لا بوئتی نتیجه می‌گیرد: «به نظر می‌رسد کارگران، که از قید و بندهای اسارت و استثمار هیچ طرفی نمی‌بندند، سرانجام می‌باید فریب و دروغ حاکم بر زندگی خود را دریابند و به آسان‌ترین طریق، خود را رها سازند: خودداری از شرکت در خشونت و استبدادی که تنها با همکاری ایشان میسر می‌گردد.» لئو تولستوی، قانون عشق و قانون خشونت، (New York: Rudolph Field,) pp. 42-45 (1948) علاوه بر آنچه گفته شد کتاب نامه‌ای به یک هندو، اثر تولستوی، که در شکل‌گیری عقاید گاندی در جنبش صلح‌آمیز توده‌ای نقشی به‌سزا داشت، بیشتر تحت تأثیر رساله‌ی لا بوئتی نگاشته شده است. نگاه کنید به:

Bartelemy de Ligt, *the Conquest of Violence* (New York: E.P. Dutton & Co., 1938). pp. 105-6.

۲۰. اتین دو لا بوئتی، *Vrijwillige Slavernij* (The Hague, 1933)، ویراسته‌ی Bart. de Ligt مذکور در:

Bart. de Ligt. *op. cit.*, p.289. & *ibid.*, pp.104-6.

در مورد لاندوئر Landauer، نگاه کنید به:

ibid., p. 106, and George Woodcock, *Anarchism* (Cleveland, Ohio: World Pub. Co., 1962), p.432.

۲۱. ماکس نتلو Max Nettlau از جمله مورخان آنارشیسیم است که دچار همین اشتباه شده است:

Max Nettlau, *Der Vorfrühling Der Anarchie; Ihre Historische Entwicklung den Anfängen bis zum Jahre 1864* (Berlin, 1925).

در این باره نگاه کنید به:

Bert F. Hoselitz, "Publishers Preface" in G.P. Maximoff, ed., *The Political Philosophy of Bakunin* (Glencoe, Ill.: The Free Press, 1953), pp.9-10.

نخستین مورخ آنارشیسیم ای. وی. زنکر E.V.Zenker که خود غیرآنارشیسیم بود نیز همین اشتباه را تکرار کرده است. او درباره‌ی رساله لا بوئتی می‌نویسد: «یک دفاعیه‌ی پرحرارت از آزادی تا آنجا پیش می‌رود که احساس ضرورت

وجودی قدرت و حاکمیت به کلی از میان می‌رود. عقیده‌ی لا بوئتی آن است که نوع بشر به دولت احتیاج ندارد؛ فقط کافی است انسان خواستار سعادت و آزادی باشد تا آن را همچون معجزه‌ای به دست آورد.

E.V.Zenker, *Anarchism* (London: Methuen & Go. 1898) pp.15-16.

22. Bonnefon, *op. cit.*, "Introduction," p.xliii.

به طور خلاصه، حتا بونفون که به محتوای افراطی رساله‌ی لا بوئتی واکنش نشان داده‌است، آن را در ردیف آثار آنارشیمیستی معرفی می‌کند.

23. Mesnard, *op. cit.*, p. 395-6.

۲۴. در مورد مفهوم کلاسیک و قرون وسطایی استبداد نگاه کنید به اثر:

John D. Lewis, "The Development of the Theory of Tyrannicide to 1660"

در اثر مشترک

Oscar Jaszi and John D. Lewis, *Against the Tyrant: the Tradition and Theory of Tyrannicide* (Glencoe, Ill.: The Free Press, 1957), pp. 3-96, esp. pp. 3ff., 20ff.

۲۵. صفحه ۶۴

۲۶. صفحه ۶۵

۲۷. مسنار می‌نویسد: «اگر لا بوئتی بین موناشرشی (پادشاهی) و تیرانی (استبداد) تفاوتی قابل نیست (اتهامی که بونفون به لا بوئتی وارد می‌کند)، به این علت است که هر دوی آنها در نظر وی نامشروع‌اند و موناشرشی، در واقع، شکل خاصی از استبداد است.»

Mesnard, *op. cit.*, pp.. 395-6.

لا بوئتی نیز آنجا که می‌پرسد آیا موناشرشی جایگاهی در میان منافع حقیقی عامه‌ی مردم دارد یا نه، نخست آن را به باد انتقاد می‌گیرد، «زیرا به دشواری می‌توان باور داشت در کشوری که همه چیزش متعلق به یک ارباب است، چیزی به نام منافع عامه وجود داشته باشد.» صفحه ۵۴

۲۸. صفحه

۲۹. صفحه ۵۴

۳۰. صفحه ۶۵

۳۱. صفحه ۶۷

۳۲. صفحات ۷۰-۷۱

۳۳. دیوید هیوم بعدها در مقاله‌اش «درباره‌ی خاستگاه حکومت» نوشت: «عادت عاملی است که بنیادهای ناقص طبیعت انسانی را به سرعت تثبیت می‌کند؛ و انسان‌ها به محض آن‌که به اطاعت و فرمان‌برداری عادت کنند، هرگز به نفی و رهایی از آن نمی‌اندیشند، زیرا ایشان به راه نیاکان‌شان ادامه می‌دهند...»

۳۴. صفحه ۷۹

۳۵. صفحه ۸۱

۳۶. صفحه ۸۲

۳۷. صفحه ۸۳

۳۸. صفحه ۸۵

۳۹. صفحه ۸۴

۴۰. همانجا.

۴۱. صفحات ۸۵-۸۴ بونفون از این فرصت بهره‌جسته، لا بوئتی را به‌رغم گرایش‌های افراطی، یک محافظه‌کار اصیل فرانسوی می‌خواند: «لا بوئتی چون قصد نداشت به نظام موجود حمله کند، به‌طور رسمی و کاملاً محترمانه انتظاراتی را که از پادشاه داشته، بیان کرده‌است.»

Bonnefon, *op. cit.*, p. xli.

همچنین نگاه کنید به نقد سوءتعبیر بونفون، نوشته‌ی مسنار (*op. cit.*) (p. 398)

۴۲. صفحه ۷۹

۴۳. صفحات ۶۵-۶۲

۴۴. صفحه ۸۶

۴۵. صفحه ۸۷

۴۶. صفحات ۸۸-۸۷ جان لوئیس ادعا می‌کند که: «در اینجا لا بوئتی بر مهم‌ترین عنصر استبداد انگشت می‌گذارد که از دید نویسندگان قبل و بعد از

لا بوئتی پنهان مانده است.»

Lewis, *op. cit.*, p. 56.

۴۷. صفحات ۸۹-۸۸

۴۸. صفحه ۷۲

۴۹. صفحه ۷۲

۵۰. همانجا.

۵۱. صفحات ۷۷-۷۶

۵۲. صفحات ۸۹-۸۸

۵۳. نگاه کنید به نتیجه‌گیری اندیشمندان در اثر مسنار (op. cit., p. 404) و نیز نگاه کنید به:

Oscar Jaszi, "The Use and Abuse of Tyrannicide,"

در اثر مشترک یاسی و لوئیس (op. cit., pp. 254)

54. Mesnard, *op. cit.*, p. 400.

55. *Memoir Concerning the Edict of January, 1562* (اثر لا بوئتی)

نگاه کنید به:

Frame, *op. cit.*, pp. 72-3, 345.

56. Mesnard, *op. cit.*, pp. 405-6.

۵۷. نگاه کنید به اثر:

J.H.M. Salmon, *the French Religious wars in English Political Thought* (Oxford: Clarendon Press, 1959), p. 19n.

۵۸. جلد سوم (۱۵۷۶) *Memories de L'estat de France*. نگاه کنید به:

Bonnefon, "Introduction," *op. cit.*, pp. xlix_1.

59. Laski, *op. cit.*, p. 24.

60. Lysander spooner, *No Treason: The Constitution of No Authority* (Colorado Springs, Co.: Ralph Myles Pub., 1973), p.18.

61. Cecilia Kenyon, "Men of Little Faith; the Anti__ Federalists on the Nature of Representative Government," *William and Mary Quarterly* (1955), pp. 3-46.

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

100

سیاست اطاعت:
رساله در باره‌ی بردگی اختیاری

بخش اول

اطاعت از چندین ارباب را نیکو نمی‌پندارم،
بگذار تنها یک سرور داشته باشیم، بگذار تنها یک تن پادشاهی کند.

این جملات را هومر از زبان اولیس [۱] در خطاب به مردم، بیان می‌کند. اگر او تنها جمله‌ی نخست را بر زبان می‌آورد، سخنی پسندیده گفته بود. به حکم منطق، او می‌بایست اشاره می‌کرد که حکومت چند ارباب از آن‌رو نكوهیده است که هر انسانی به مجرد کسب لقب «ارباب» فاسد و از راه خرد منحرف می‌گردد. اما به جای این، هومر سخنی نامعقول در دهان قهرمان خود نهاده است «بگذار تنها یک سرور داشته باشیم، بگذار تنها یک تن پادشاهی کند.» نمی‌توان به اولیس خرده گرفت، زیرا در آن شرایط او ناچار بوده چنین سخنانی بر زبان آورد تا از احتمال وقوع شورش در میان سپاهیان پیش‌گیری کند و به اعتقاد من، در اینجا او حقیقت را فدای مصلحت کرده است. در هر صورت، گوش به فرمان یک «ارباب» بودن نوعی بدبختی است، زیرا انتظار مهربانی داشتن از او انتظاری است بیهوده؛ چرا که او به اقتضای قدرتش، هرگاه دلش بخواهد، بی‌رحم می‌شود. به همین‌گونه نیز داشتن چندین ارباب به مراتب شوم‌تر است. البته قصد ندارم مثلاً درباره‌ی این مسئله‌ی قابل تأمل و مورد اختلاف، یعنی ترجیح دیگر اشکال حکومت بر پادشاهی، [۲] بحث

کنم. با این همه، پیش از پیدایی تردید در مورد جایگاه پادشاهی در میان اقوام و ملل، مایلم بدانم آیا پادشاهی نیز در زمره‌ی آن گروه از حکومت‌ها قرار می‌گیرد یا خیر؛ زیرا دشوار بتوان باور کرد که در سرزمینی که همه چیز آن به یک شخص تعلق دارد؛ نشانه‌ای از رفاه و سعادت همگانی یافت شود. البته بحث در این باره فرصت جداگانه‌ای می‌طلبد زیرا طبعاً انواع مباحث سیاسی را در بر خواهد گرفت.

اما در این مختصر، تنها می‌خواهم بدانم چگونه است که انبوهی از انسان‌ها، روستاها، شهرها، و ملت‌ها، گاهی زیر بار سلطه‌ی جباری عذاب می‌کشند که جز قدرتی که خود مردم به او داده‌اند، قدرت دیگری ندارد؛ جباری که قادر است فقط تا آن حد به آنان آسیب برساند که تاب تحملش را دارند؛ ظالمی که به دلیل تحمل مردم و بی‌رغبتی آنان به مخالفت، از این امکان برخوردار می‌شود که هر آسیبی به آنان برساند و هر ستمی که خواست بر ایشان روا دارد. به‌راستی که وضع حیرت‌آوری است! با این حال مشاهده‌ی یک میلیون انسان در فلاکت و بدبختی چنان عادی است که به جای آن‌که حیرت‌برانگیز باشد بیشتر تأسف آور است. هزاران انسان که زیر یوغ یک نفر زندگی می‌کنند و به ادامه و اشاعه‌ی این وضع مشغول‌اند و از نام و مقام یک نفر راضی و خشنود به نظر می‌رسند؛ کسی که لزومی ندارد از قدرتش بترسند. زیرا او تنها کسی است که به دلیل رفتار سفاکانه و ضدانسانی‌اش فضیلتی ندارد که بتوان آن را تمجید و ستایش کرد. یکی از ویژگی‌های سخیف نوع بشر اجبار در اطاعت و تسلیم در برابر زور است. ما ناچاریم تسلیم شویم؛ چرا که ما خود نمی‌توانیم قوی‌تر باشیم. بدین ترتیب، وقتی سرنوشت یک ملت در پی یک جنگ، آنان را به انقیاد اقلیتی ظالم وامی‌دارد، همان‌گونه که شهر آتن به اطاعت از سی جبار [۳] گردن نهاد، نباید از اطاعت ملت‌ها متحیر شد بلکه می‌باید متأسف گشت. به عبارت دیگر، به جای تعجب باید صبورانه ظالم را تحمل کرد و به آینده‌ای بهتر امیدوار بود.

فطرت انسان چنان است که بخش اعظم زندگی او در روابط و مناسبات با

دیگر انسان‌ها صرف می‌گردد. در طبیعت و نهاد ماست که به نیکی‌ها گرایش داریم، خوبی‌ها را ارج می‌نهیم و خیرخواهی را از هر منبعی که صادر شده باشد به دیده‌ی منت می‌نگریم، و غالباً آسایش و راحتی خود را نثار کرده، به پسای آن کسی می‌ریزیم که دوستش داریم و وی را به حق لایق این دوست داشتن می‌دانیم، بنابراین، اگر ملتی شخصی را بیابند که در شرایط خطیر و حساس با کوچک‌ترین دوراندیشی و دلیری و احساس مسئولیتی به دفاع از ملت برخاسته و آنان را سربلند نموده است، و به این دلیل، به پیروی از او عادت کنند و تا آن حد به وی وابسته شوند که در مرتبه‌ی حکومت قرارش دهند و برایش حق فرمانروایی قایل شوند، بعید می‌دانم چنین روندی سنجیده و عاقلانه باشد. زیرا در آن صورت، کسی را که در مقام خود می‌تواند نیکی کند، به شأن و مقامی ارتقا داده که ممکن است به جای نیکی، ستم کند. البته تا زمانی که او به نیکی و درستی و عدالت ادامه دهد نباید بیم داشت؛ چرا که این انتخاب، انتخابی درست بوده است.

اما ای پروردگار بزرگ! این چه پدیده‌ی غریبی است؟ چه نامی می‌توان بر آن نهاد؟ ذات و جوهر این بدبختی چیست؟ این چه پلیدی و، شاید بدتر از آن، چه خفتی است؟ مشاهده‌ی انبوه توده‌های مردم که نه تنها اطاعت می‌کنند بلکه به بردگی سوق داده شده‌اند؟ مردمانی که حکومت نمی‌شوند بلکه تحت استبداد قرار می‌گیرند؟ این تیره‌روزان نه ثروتی دارند، نه بستگانی، نه همسری و نه فرزندی، و نه زندگی‌ای که - اگر بتوان نام زندگی بر آن نهاد - از آن خودشان باشد. اینان تاراج می‌شوند، وسیله‌ی بوالهوسی و شقاوت قرار می‌گیرند، نه از جانب ارتش، یا یک گروه بربر، بلکه تحت سیطره‌ی یک نفر؛ نه هرکول یا سامسون، بلکه از سوی یک انسان عادی و معمولی و کوچک، که بیشتر اوقات ترسوترین و ضعیف‌ترین مردمان است. کسی که هرگز در نبردی شرکت نداشته؛ کسی که از پس یک مسابقه نیز بر نمی‌آید؛ کسی که قدرت به کارگیری زور، و توان هدایت مردم را ندارد؛ مردی که حتا برای هم‌بستر شدن با یک زن، از قدرت جسمانی کافی برخوردار نیست! آیا می‌توانیم اطاعت از

چنین کسی را ناشی از ترس بدانیم؟ آیا می‌توان گفت خدمت‌گزاران او ترسو و بی‌دل و جرئت‌اند؟ اگر دو، سه، یا چهار نفر از پس یک نفر برنیایند خواهیم گفت تعجب آور است؛ ولی در هر حال قابل هضم است؛ در چنین وضعیتی می‌توان گفت فقدان شهامت، یا ترس، آن چند نفر را مغلوب ساخته است. اما اگر صدها و هزاران نفر مظالم و مطامع یک شخص را تحمل کنند، نمی‌توان نتیجه گرفت که همه‌ی آنها بزذل و بی‌شهامت‌اند؛ بلکه باید گفت نمی‌خواهند در مقابل او بایستند، لذا ترسو نیستند بلکه بی‌تفاوت‌اند. وقتی هزاران و بلکه میلیون‌ها تن، از مقابله با کسی که به‌جز ستم و اسارت و بیدادگری بر مردم هیچ چیز دیگری ندارد، خودداری می‌کنند، این را چه می‌توان نام نهاد؟ آیا این ترس است؟ همه می‌دانیم که پلیدی و شرارت حدی دارد که نمی‌توان از آن فراتر رفت. ممکن است دو یا ده نفر از یک نفر بترسند، اما وقتی صدها، هزاران، و میلیون‌ها نفر در برابر سلطه‌ی یک تن دم بر نمی‌آورند و از خود دفاع نمی‌کنند، نمی‌توانیم آن را ترس بنامیم؛ زیرا ترس ممکن نیست به این اندازه باشد، همان‌گونه که اگر یک نفر بخواهد در برابر یک ارتش بایستد یا سلطنتی را سرنگون سازد، نشانه‌ی شجاعت او نیست. پس این چه پلیدی هیولاواری است که حتا واژه‌ی ترس را بر نمی‌تابد. پلیدی‌ای که هیچ نامی برای آن وجود ندارد، طبیعت نشانی از آن به ما نمی‌دهد، و زبان‌های ما از بیان آن قاصر است؟

اگر در یک سمت پنجاه هزار مرد جنگی و در سمت مقابل نیز به همین تعداد مرد مسلح رودرروی یکدیگر قرار گرفته باشند و میان ایشان نزاعی درگیرد که یک طرف برای حفظ آزادی و طرف مقابل برای نقض آزادی بجنگد، به گمان شما کدام طرف پیروز خواهد شد؟ به نظر شما کدام یک دلیرانه‌تر می‌تازد و پیش می‌رود؟ آنان که به استقبال آزادی می‌روند یا آنان که جز آزادی و به اسارت‌کشیدن دیگران نیتی در سر ندارند؟ یک طرف مواهب گذشته و امید به آینده‌ای شاد و توأم با خوش‌بختی را در برابر خود می‌بینند؛ به فرزندان و نسل‌های آینده می‌اندیشند؛ و این افکار درد و جراحت جنگ را

از ذهنشان دور می‌کند. طرف دیگر، متبعی الهام‌بخش ندارد تا شجاعت خود را تقویت نماید. تنها انگیزه‌ی ایتان حرص و آز است که در برابر خطر رنگ می‌بازد و هرگز به آن حد نمی‌رسد که بتواند حتا وحشت مشاهده‌ی چکیدن قطره‌ای خون از زخم را نیز فرو نشاند. نبرد عادلانه‌ی میلیتادس [۴]، لئونیداس [۵]، و تمیستوکلس [۶] را به یاد آورید؛ نبردی که یونانیان در دفاع از مردم و سرزمین خویش انجام دادند و هنوز در خاطره‌ی مردان امروز چنان تازه‌است که گویی همین دیروز رخ داده‌است. این جنگ، یکی از جنگ‌های نمونه در سراسر عالم به شمار می‌آید. تصور می‌کنید چه نیرویی به این چند مرد [!] توان و شهامت ایستادگی در برابر بزرگ‌ترین ناوگان را عطا کرده بود؟ در جنگی که حتا دریاها را به آتش کشیدند؟ شهامت جنگیدن با سپاهی که صدها برابر نظامیان یونانی بود؟ آیا جز آن‌که این جنگ نه جنگ یونانیان با ایرانیان بلکه پیروزی آزادی بر اسارت و غلبه‌ی آزادی بر سلطه‌گری و حرص و طمع بود؟^۱

شرح اوصاف دلاوری‌هایی که آزادی در قلوب آزادی‌خواهان بر می‌انگیزد، حیرت‌آور است؛ اما چه کسی خیر ماجراهایی را که همه روزه در میان مردمان برخی از سرزمین‌ها رخ می‌دهد، باور می‌کند؟ به راستی چه کسی باور می‌کند که کسی بتواند بر صدها هزار نفر فرمان براند و آنان را از آزادی محروم سازد؟ کدام یک از ما تا از نزدیک شاهد چنین واقعیتی نباشیم آن را تصدیق می‌کنیم؟ و اگر این واقعیت در سرزمین‌های دوردست اتفاق بیفتد و برای ما بازگو شود، کیست که آن را افسانه و قصه نپندارد؟ بی‌گمان، برای غلبه بر این شخص، احتیاجی به جنگ نیست، زیرا اگر همه‌ی مردم از اسارت خویش روی برگردانند و امتناع کنند، او خودبه‌خود مغلوب خواهد

۱. مشخص نیست که نویسنده چگونه این جنگ را نخست، عادلانه می‌داند و سپس آن را در جملات بعد نا عادلانه می‌خواند، و آیا اصولاً می‌توان تا این حد به تاریخ‌نوشته‌های افسانه‌وار که امروزه در صحت آن‌ها و دخیل نبودن غرض تاریخ‌نگار در آن‌ها تردید وجود دارد، استناد کرد یا خیر.

شد: اصلاً لازم نیست چیزی از او سلب کنیم، کافی است چیزی به او ندهیم؛ لازم نیست مردم برای نجات خود به کاری دست بزنند: آنان فقط باید که علیه خود اقدامی نکنند. بنابراین، خود مردم هستند که به انقیاد و اطاعت سر می‌سپارند، زیرا هر گاه تصمیم بگیرند که اطاعت نکنند، به بردگی خود پایان داده‌اند. یک ملت وقتی که بین بردگی و آزادی، اولی را برگزیند، گلوی خود را به تیغ سپرده و برگردن خود یوغ نهاده، و خود به فلاکت و بدبختی رضایت داده و به پیشواز آن رفته‌است. اگر والاترین ارزش بازپس‌گیری آزادی است، من به ملت‌ها توصیه نمی‌کنم که در این راه حرکتی کنند. هر چند هیچ عملی با ارزش‌تر از اعاده‌ی حق طبیعی انسان - اگر بتوان گفت، برگشت از حالت یک حیوان بارکش به یک انسان - نیست. من از این انسان، شهامت و بی‌باکی چندانی انتظار ندارم؛ بگذار او به جای آن‌که در امید نامطمئن یک زندگی سعادت‌مند بسوزد، در فلاکت و امنیت کاذب خویش زندگی کند. آن‌گاه چه خواهد شد؟ آیا برای کسب آزادی جز آرزو و امید به آن (آزادی) به هیچ چیز دیگر نیاز نیست؟ اگر تنها عزم و اراده‌ای اندک لازم است، آن‌گاه آیا در دنیا ملتی وجود دارد که حاضر باشد در راه آزادی و بازپس‌گیری حقوق پایمال شده‌اش خون بدهد؟ آن حقی که فقدانش آنان را به ترجیح مرگ بر زندگی برانگیزد؟

هر کس می‌داند که آتش برخاسته از یک شراره‌ی کوچک، تا زمانی که چوبی برای سوختن باشد، شعله‌ور و فزاینده خواهد ماند. با این حال، حتا اگر آتش با آب خاموش نشود، زمانی که دیگر ماده‌ای برای سوختن نداشته باشد، خاموش خواهد شد و دیگر نخواهد سوخت. به همین ترتیب، هر قدر جباران بیشتر غارت کنند، طمع کنند، تخریب و ویران کنند، تعداد بیشتری تسلیم می‌شوند و به اطاعت در می‌آیند. این‌گونه است که ستمکاران حاکم، قدرتمندتر و هولناک‌تر می‌شوند و بیشتر آماده‌ی تار و مار و ویرانگری می‌گردند. اما اگر کسی تسلیم آنان نشود، و بی‌هیچ خشوتی، صرفاً اطاعت نشوند، بی‌پناه، بی‌حفاظ، عریان، و دست‌خالی می‌مانند و به «هیچ» مبدل

می‌شوند؛ درست همان‌گونه که اگر به ریشه‌ی گیاه، آب و غذا نرسد ساقه‌ها و برگ‌ها پژمرده و خشک می‌شوند.

دلیران برای دست‌یابی به آرزوهای نیک از خطر نمی‌هراسند؛ مردان زیرک و تیزهوش از تحمل رنج نمی‌گریزند. فقط ترسوها و احمق‌ها هستند که نه قادرند سختی را تاب آورند، نه می‌توانند به دفاع از حق خود برخیزند؛ آنها فقط در حد آرزو کردن و خواستن می‌مانند، و هر چند این آرزو همواره در نهاد ایشان باقی مانده‌است، شهامت بر زیان آوردن یا جهاد در راه رسیدن به آن را ندارند. این آرزو هم در دل خردمندان و هم در دل جاهلان، هم در اندیشه‌ی مردان دلیر، هم در ذهن افراد بزدل، موج می‌زند. آرزویی که اگر تحقق یابد هر دو گروه را به غایت خرسند می‌سازد. اما به نظر می‌رسد که در اینجا، یک عامل غایب است. من نمی‌دانم چگونه است که طبیعت، میل سوزان آزادی، این موهبت شگرف، را در قلب‌های آدمیان جای نداده‌است؟ موهبتی که وقتی از دست می‌رود، ظالمان میدان می‌یابند و آن اندازه موهبتی هم که باقی می‌ماند به دلیل ضعیف‌شدن به واسطه‌ی بردگی، رنگ می‌بازد. آزادی یگانه سعادت است که انسان‌ها اصراری بر آن ندارند؛ چون اگر بر آن مصربودند، یقیناً آن را به دست می‌آورند و حفظ می‌کردند. ظاهراً آنها این امتیاز خارق‌العاده را بدین دلیل نمی‌خواهند که بسیار آسان به دست می‌آید.

ای فقیران، تیره‌بختان، و مردمانی که در جهالت به سر می‌برید! ملت‌هایی که خود مسبب بدبختی هستید و چشم بر حق خود بسته‌اید! شما خود را در برابر چشمان خود، از بهترین و بیشترین سهم ثروت خود محروم می‌سازید؛ کشتزارهای تان غارت می‌شود، اموال تان به سرقت می‌رود، میراث خانوادگی تان از میان می‌رود؛ چنان زندگی می‌کنید که نمی‌توانید بر هیچ چیز دعوی تملک کنید؛ به نظر می‌رسد شما از این‌که دارایی تان، خانواده، و زندگی تان را وام گرفته‌اید، احساس رضایت و خوش‌بختی می‌کنید.

این تباهی، بدبختی، ویرانی، و فلاکت نه از دشمن بیگانه، بلکه از دشمنی به شما می‌رسد که خود به او قدرت بخشیده‌اید؛ دشمنی که به خاطرش به

جنگ می‌روید و کشته می‌شوید، و به خاطر افتخار و سربلندی‌اش از جان خود دریغ نمی‌کنید. این شخص که بر شما فرمان می‌راند فقط دو چشم، دو دست، و یک بدن دارد نه بیشتر. او حتا از پست‌ترین آدم‌ها، در میان ساکنان بی‌شمار شهرها و سرزمین‌های‌تان، چیزی بیشتر ندارد؛ در حقیقت، هیچ ندارد به جز آنچه شما به او داده‌اید تا نابودتان کند. اگر شما به او چشم ندهید، از کجا این همه چشم دارد تا شما را زیر نظر بگیرد؟ اگر شما خود به او دست و بازو نبخشید، از کجا این همه بازو فراهم می‌کند تا سرکوب‌تان کند؟ اگر شما خود به او پا نبخشید، چگونه و با کدام پاها قادر است شهرهاتان را لگدمال کند؟ اگر خود شما به او قدرت ارزانی ندارید، چطور می‌تواند بر شما تحکم کند؟ اگر با او همکاری نکنید، چطور جرئت می‌کند به شما بتازد؟ اگر شما به دزد فرصت ندهید، چگونه می‌تواند غارت‌تان کند؟ اگر با قاتل هم‌دست نباشید، چگونه می‌تواند شما را به قتل برساند؟ شما می‌کارید و او چپاول می‌کند؛ شما اسباب و وسایل و منزل خود را به زحمت به دست می‌آورید و او به تاراج می‌برد؛ دختران خود را به خون دل بزرگ می‌کنید تا وسیله‌ی شهوت‌رانی او باشند؛ پسران‌تان را برای او به جنگ می‌فرستید و به خدمت‌گزاری او روانه می‌کنید؛ جسم‌تان را در اختیار او می‌گذارید تا با کار شاق فرسوده‌اش کند و از بهره‌ی کار شما به عیش و نوش و هوس‌رانی بپردازد؛ نیروی خود را تحلیل می‌برید تا او قوی‌تر و قوی‌تر شود و شما را زیر سلطه بگیرد. شما می‌توانید از این حقارت و پستی‌رهای بی‌ایید؛ حقارتی که چارپایان نیز آن را تحمل نمی‌کنند؛ بی‌آنکه به اقدامی متوسل شوید، تنها کافی است خواستار آزادی شوید. هر گاه تصمیم بگیرید که دیگر بنده نباشید، بی‌درنگ آزاد خواهید شد. نمی‌گویم با زور جبار را ساقط کنید؛ بلکه می‌گویم که فقط کافی است به حمایت خود از او پایان دهید، آن‌گاه خواهید دید که چگونه پی‌ستون این پیکره‌ی عظیم متزلزل می‌گردد و درهم می‌شکند.

بخش دوم

پزشکان معتقدند که نباید به زخم‌های درمان‌ناپذیر دست زد و این هشدار آنها بی‌تردید درست است. اما شاید نابه‌جا باشد اگر برای ملتی موعظه کنم که حساسیت خود را نسبت به درد و بیماری مهلکش از دست داده باشد. پس بیایید کندوکاوی کنیم تا بفهمیم که چگونه میل به فرمان‌برداری و اطاعت در میان ملت‌ها ریشه دوانیده است که میل به آزادی را دیگر طبیعی نمی‌دانند.

همه تصدیق می‌کنند که انسان بنا بر طبیعت و سرشت خود در ابتدا مطیع والدین است و به تدریج، پس از رشد عقل و بلوغ فکری، دیگر مطیع و بنده‌ی هیچ‌کس نمی‌گردد. در این باره که اطاعت از مادر و پدر امری است فطری که در غرایز ما وجود دارد تردیدی نیست و همه می‌پذیریم که از یک الگو پیروی می‌کنیم. اما این‌که عقل آیا از بدو تولد با ما زاده می‌شود، پرسشی است که عالمان و فیلسوفان مکاتب گوناگون درباره‌اش بسیار تأمل و بحث کرده‌اند. تصور نمی‌کنم اشتباه کرده باشم اگر بگویم در نهاد انسان بذری از خرد وجود دارد که مادرزادی است و اگر به‌درستی تربیت شود و آموزش بیند به ثمر می‌نشیند و برعکس، اگر نتواند در برابر رذایل و پلیدی‌ها مقاومت کند تباہ می‌گردد. با این حال، هیچ واقعیتی روشن‌تر و بدیهی‌تر از این نیست که طبیعت، این خادمه‌ی خداوند و این حاکم بر انسان، همه‌ی ما را از یک خاک

آفریده تا یکدیگر را به چشم دوستی و مدد و برادری بنگریم. اگر طبیعت به برخی، توانایی‌های جسمی یا روحی بیشتری عطا کرده، به منظور ایجاد جنگ و منازعه نبوده است؛ طبیعت به افراد قدرتمند و آنان که باهوش‌ترند، قدرت و هوش بیشتر نداده است تا به کمک آن، مانند وحوش به ضعفا حمله کنند و بر آنان ستم روا دارند. اگر طبیعت به برخی بیشتر و به عده‌ای کمتر عطا کرده، خواسته است فرصتی برای ظهور عشق برادرانه ایجاد کند تا آنان که توانمندترند به آنها که نیازمندند کمک کنند. پس، چون طبیعت کل جهان را مسکن و مأوای ما قرار داده است، همه‌ی ما را در یک منزل جای داده، و ما را چنان آفریده که وقتی به یکدیگر می‌نگریم الگوی مشترک خویشتن انسانی مان را بازشناسیم؛ چون بزرگ‌ترین موهبت، یعنی قوه‌ی تکلم، را به همه‌ی ما ارزانی داشته تا با یکدیگر ارتباطی برادرانه برقرار کنیم و با تبادل اندیشه، پیوندهای مان را استحکام بخشیم و خواسته‌های مشترک مان را بر زبان آوریم، و از آنجا که در هر نمودی از طبیعت، جلوه‌ای کلی از سرشت انسان بازنهاده است و هدف از آفرینش را در این نمونها منعکس کرده است، به یقین باید گفت که ما انسان‌ها طبعاً آزادیم، زیرا همه هم‌قطارانی از یک سلکیم. لذا در ذهن هیچ کس نباید کمترین تردیدی پدید آید که طبیعت، برخی را از آغاز در بردگی آفریده، زیرا او همه‌ی آدمیان را برابر خلق کرده است.

پس بحث در این باره که آیا آزادی امری است طبیعی یا نهاده، بحثی بیهوده است؛ زیرا هیچ انسانی را نمی‌توان به اسارت و بردگی کشید مگر به فریب و گمراهی، و در دنیایی که طبیعت بر آن حاکم است - یعنی دنیایی استوار بر خرد - در آن هیچ‌گونه تضادی که نشانه‌ی بی‌عدالتی باشد نمی‌توان یافت. از آنجا که آزادی جزئی از طبیعت آدمی است، ما نه تنها صاحب آن هستیم، بلکه مایلیم آن را حفظ کنیم. حال اگر برخی، از قضا به این استتاج شک می‌ورزند و آن قدر گمراه‌اند که نمی‌توانند حقوق و گرایش‌های ذاتی خود را تشخیص دهند، بر من است که آنچه را به ایشان تعلق دارد به آنها بنمایانم و عدم حقانیت موجودات بی‌رحمی را که بر مسند نشسته‌اند برملا

سازم. اگر انسانها کر نباشند، غرش «زنده باد آزادی!» را حتا از زبان جانوران فاقد شعور نیز می شنوند. بسیاری از آنها اندکی پس از اسارت می میرند: درست همانند ماهی ای که از آب جدا مانده باشد. اما اینان (انسانها) چشمان خود را بر نور (حقیقت) بسته اند و هیچ رغبتی به حفظ آزادی طبیعی خود نشان نمی دهند. اگر قرار بود حیوانات و وحوش برای خود یک سلسله‌ی پادشاهی تأسیس کنند، اصالت و اشرافیت آنها براساس میزان آزادی خواهی شان معین می شد. همه‌ی حیوانات، از قوی ترین و بزرگ ترین گرفته تا ضعیف ترها و کوچک ترها، وقتی به دام گرفتار می شوند، چنان با چنگ و دندان و منقار و سم و شاخ و... مقاومت می کنند که هر ناظری به آسانی درمی یابد که آنها برای بازپس گیری آزادی شان چنین می کنند، و اگر از دام اسارت رهایی نیابند می توان دید که چطور در حسرت آزادشدن، پژمرده و غمگین می شوند. آنها هرگز از اسارت و در بردگی زیستن لذت نمی برند. چه توضیحی بهتر از رفتار فیلی است که به دام افتاده و تا آخرین ذره‌ی انرژی خود را صرف می کند، پای می کوبد و عاج خود را به درختان می زند و از بیخ جدا می کند تا مگر از دست شکارچی رهایی یابد؛ رفتاری که گویای شعور حیوانی او برای آزادشدن است و او در این راه، عاج خود را فدا می کند و به عنوان خونبهای آزادی اش می دهد؟ ما کره اسب را از بدو تولد در اختیار خود می گیریم و به او غذا می دهیم و تربیتش می کنیم تا دست آموز شود و دستورات ما را اجرا کند. با این حال حیوان چنان به سختی رام می شود که هر بار دهنه‌ی لگام خود را گاز می گیرد و با هر اشاره‌ی مهمیز، روی دست بلند می شود و گویی به زبان بی زبانی و با حرکات نشان می دهد که این عمل را نه به میل و خواست خود بلکه از روی زور و اجبار انجام می دهد. بیش از این، چه می توان گفت؟

همان گونه که چندی پیش، حین شعرگویی غیرجدی به فرانسه، گفته ام:

حتا گاوها نیز زیر سنگینی یوغ شکوه می کنند،

و پرندگان در قفس نوحه می سرایند.

آه، لونگا! معذورم از این که اشعارم را برای تان نخواهم خواند، زیرا اطمینان دارم تحسینم خواهید کرد و این تحسین در من احساس خودپسندی برمی انگیزد. و حال که می دانیم حیوانات، هر چند آفریده شده اند که به انسان خدمت کنند، از اسارت بیزار و خواستار آزادی اند و نمی توانند به اسارت خو کنند، پس چه بر سر آدمی آمده است که حافظه‌ی روزگار نخستین خود را از دست داده و مایل به بازگشت به آن نیست؟

جباران سه نوع اند: برخی از طرف مردم انتخاب می شوند، برخی به زور سلاح و نظامی گری بر مسند می نشینند، و دسته‌ای نیز استبداد را به ارث می برند. آنان که از طریق جنگ به قدرت می رسند چنان عاقلانه عمل می کنند که هیچ کس شک ندارد (که ایشان) سرزمینی را فتح کرده و بر آن حکومت می کنند. آنها که در خاندان سلطنتی به دنیا می آیند، دست کمی از دیگر جباران ندارند، زیرا از سینه‌ی استبداد شیر خورده اند و همراه با این شیر، خصایل یک ظالم را به ارث می برند؛ اینان مردم را بردگان موروثی خود می انگارند. از نظر خلق و خو و طبع شخصیتی و فردی نیز، خواه سخاوتمند باشند خواه خسیس، اریکه‌ی قدرت و سلطنت را جزئی از دارایی های شخصی خود می دانند. و اما آن که توسط مردم به قدرت می رسد، گرچه به نظر می رسد که ملایم تر و قابل تحمل تر است، اما وقتی خود را در موقعیتی برتر می یابد و در مقام عظمت و نفوذ قرار می گیرد بعید است از قدرت دست بکشد. چنین حاکمی معمولاً تصمیم می گیرد که حکومت تفویضی از سوی مردم به خود را به صورت موروثی درآورد و هنگامی که وراثت او نیز چنین طرز تفکری را بپذیرند، چنان به بی رحمی و قساوت و ستمگری روی می آورند که از بقیه‌ی جباران نیز پیشی می گیرند، زیرا آنها برای مهار مردم و تحمیل استبداد، ناچارند با توسل به زور و ارباب، خاطره‌ی آزادی را از اذهان مردم پاک کنند و معمولاً در این کار موفق می شوند. قبول دارم که بین این سه نوع استبداد تفاوت وجود دارد، اما باید بگویم هیچ یک را نمی توان بر دیگری ترجیح داد. زیرا هر چند شیوه‌ی به قدرت رسیدن در هر سه مورد

متفاوت است، طریقه‌ی حکومت عملاً در هر سه یکی است. آنان که انتخاب می‌شوند، طوری با مردم رفتار می‌کنند که گویی در حال رام کردن گاوهای وحشی‌اند؛ آنان که با زور سرنیزه و سلاح به قدرت می‌رسند، مردم را اسیران جنگی فرض می‌کنند، و آنان که وارث استبدادند، مردم را بردگانی می‌دانند که همراه با سایر اموال به ایشان به ارث رسیده‌است.

در این باره، بیاید نوزادانی را در نظر بگیریم که نه با بردگی آشنايند و نه بویی از آرمان آزادی به مشام‌شان رسیده‌است، و با این واژه‌ها نیز به کلی بیگانه‌اند. اگر از آنها خواسته می‌شد که بین این دو، یعنی آزادی و بردگی، یکی را انتخاب کنند، کدام را برمی‌گزیدند؟ شک ندارم که آنها ترجیح می‌دادند آزاد و تابع عقل خود باشند، نه فرمان‌بردار و مجری دستورات و هوس‌های یک نفر. تنها استثنا در این باره، قوم بنی‌اسرائیل است که بدون هیچ اجبار یا نیازی، خود، یک جبار را انتخاب کردند. [۷] هر وقت تاریخ این قوم را می‌خوانم نمی‌توانم جلو خشم و عصبانیت خود را بگیرم، و از خشنودی و رضایت آنان نسبت به این همه سبیت و سفاکی که در میان آنان ریشه دوانیده بود، دیوانه می‌شوم. ولی یقیناً همه‌ی انسان‌ها تا زمانی که انسان باقی می‌مانند، یعنی تا قبل از تن‌دادن به انقیاد، احتمالاً یا با زور یا به فریب و نیرنگ، به اسارت و انقیاد تن در می‌دهند؛ یا تحت سیطره و اشغال ارتش بیگانه قرار می‌گیرند، همان‌طور که اسپارت و آتن به نیروهای اسکندر مقدونی [۸] تسلیم شدند و یا از طریق گروه و دسته‌های سیاسی؛ همان‌گونه که اداره‌ی شهر آتن پیش از این دوران، در اختیار پیسیستراتس [۹] بود. وقتی مردم با فریب و نیرنگ آزادی را از دست می‌دهند، آن اندازه که از جهالت خود ضربه می‌خورند، از ریاکاران آسیب نمی‌بینند. مشابه این وضع برای مردمان شهر سیراکوس، از شهرهای مهم سیسیل، پیش آمد. آنان که درگیرودار جنگ و سرگرم مخاطراتی بودند که از هر طرف تهدیدشان می‌کرد، متوجه نبودند که با اعتماد به دنیس [۱۰] و انتخاب او به فرماندهی سپاه، به اولین دیکتاتور، قدرتی می‌بخشند که به واسطه‌ی آن، پس از

شکست دادن دشمن و بازگشت سرافرازانه، با تبدیل خود از فرمانده به شاه و سپس از شاه به جبار، در اصل، به سرکوب هم‌زمان خود خواهد پرداخت. [۱۱]

باورنکردنی است که وقتی یک ملت فرمان‌بردار می‌شود، چه زود آزادی خود را به فراموشی می‌سپارد و چنان آن را از یاد می‌برد که دیگر هرگز تصویری از بازیافتن آن به خود راه نمی‌دهد، و چنان سهل و آسان و در کمال میل مطیع می‌شود که هر ناظری گمان می‌کند آنان بیش از آن که چیزی به نام آزادی را از دست داده باشند، چیز دیگری موسوم به بردگی را به دست آورده‌اند. درست است که به انقیاد درآوردن مردم، در ابتدا، کاری دشوار و محدود است، به طوری که به کارگیری زور لازم می‌آید، اما نسل بعد به آسانی اطاعت را می‌پذیرد و آن را به سیاق گذشتگان خود بدیهی و غیرقابل تردید می‌انگارد. به همین دلیل است که بسیاری از انسان‌هایی که زیر یوغ زاده می‌شوند و زیر همان یوغ پرورش می‌یابند و بزرگ می‌شوند و با بردگی خو می‌گیرند، آن را وضعی کاملاً عادی و بی‌عیب تصور می‌کنند. این مردمان از حقوق خود آگاه نیستند و صورت دیگری از حکومت را نمی‌شناسند و شرایطی را که در آن پا به جهان گذاشته‌اند کاملاً طبیعی می‌پندارند. البته نسل آینده همواره نقاط ضعف و زوایای تاریک زندگی و مناسبات گذشتگان را می‌کاود و در میان کتاب‌ها و آثار آنها به کنکاش می‌پردازد. با این همه، نفوذ قدرتمند سنت و عادت‌پذیری، به‌ویژه عادت به اطاعت، هیچ‌کدام قانع‌کننده و توجیه‌گر نیستند. گفته‌اند که مهرداد (میتربداتس) [۱۲] خود را به نوشیدن زهر عادت داده بود تا در برابر آن مقاوم شود. ما نیز همانند او آموخته‌ایم که زهر بردگی را بنوشیم و به تلخی آن عادت کنیم. نمی‌توان انکار کرد که طبیعت ما را مطابق خواست و اراده‌ی خود پرورش می‌دهد و مجبورمان می‌کند که قوت‌ها و ضعف‌های خود را آشکار سازیم. با این حال، باید اقرار کرد که قدرت عادت و سنت بسی بیشتر از قدرت طبیعت است، زیرا خصایص فطری انسان، خواه خصایص نیک، خواه صفات بد و زشت، چنانچه پرورش

نیابند، از بین می‌روند. در صورتی که محیط پیرامون به شیوه‌ی خاص خود به ما شکل می‌دهد، حتا اگر با سرشت طبیعی و مادرزاد ما مغایر باشد. بذره‌های نیکی‌ای که طبیعت در فطرت ما نهاده‌است به قدری ضعیف و کم‌مایه‌اند که اگر به نادرستی تغذیه شوند، تاب کمترین آسیب را ندارند. این دانه‌ها به سختی ثمر می‌دهند، به آسانی فاسد می‌شوند، و سرانجام نابود می‌گردند. درختان میوه اگر در طول رشد صدمه‌ای نبینند، قابلیت میوه‌دادن را حفظ می‌کنند. اما اگر به چیزی آلوده گردند یا در محیطی نامناسب کاشته شوند، به تدریج از میان می‌روند. هر گیاهی ویژگی‌هایی مخصوص به خود دارد. با این حال، سرما، آب و هوا، خاک، یا حتا دست‌های باغبان می‌تواند در توانایی آن گیاه و کم و زیاد کردن آن تأثیر بگذارد. گیاهان هر یک صفات خاص خود را دارند و خصوصیتی که در یک گیاه مشاهده می‌کنیم، در دیگری نمی‌یابیم.

چه کسی نخستین ساکنان ونیز را به یاد دارد؟ و یا آنان را از نزدیک دیده‌است؟ مردانی آزاد که شرورترین آنها در مقایسه با یک ظالم امروزی فرشته بود. انسان‌هایی که اگر با هم رقابت می‌کردند تنها بر سر بهتر کردن سطح زندگی و پربارتر کردن آزادی بود. ملتی که حاضر نبود یک سر سوزن از آزادی‌اش را حتا با همه‌ی لذت‌ها و خوشی‌های عالم معاوضه کند. و من امروز می‌پرسم کیست که گذشته‌ی این ملت را بشناسد و بتواند ونیز امروز را که تحت انقیاد دوزخ^۱ کبیر [۱۳] قرار دارد، ببیند و از مشاهده‌ی ملتی که حاضر نیستند یک سر سوزن اسارت و بندگی و جان خود را با آزادی معاوضه کنند، حیران نشود؟ چه کسی باور می‌کند که این ملت ادامه‌ی همان ملت است؟ آیا انسان پس از ترک شهر [منظور شهر ونیز است. م.] به این نتیجه نمی‌رسد که به باغ وحش رفته‌است؟ در تاریخ آمده‌است که لیکورگوس [۱۴]، قانون‌گذار اسپارت، دو توله سگ را که از یک مادر زاده شده بودند، یکی را در آشپزخانه به صدای شیپور و دیگری را در مزرعه با صدای بوق عادت داد و

بزرگ کرد، و به آنها غذا می‌داد تا به اهالی لاسدمون^۱ نشان دهد که انسان‌ها نیز آن‌گونه که عادت داده می‌شوند، تربیت می‌یابند. او هر دو سگ را به بازار آورد و در مقابل آنها یک کاسه‌ی سوپ و یک خرگوش صحرایی قرار داد. یکی از آنها به سمت کاسه سوپ و دیگری به طرف خرگوش دوید؛ هر چند به گفته‌ی او، هر دو توله از یک مادر بودند. این مرد بزرگ با وضع قوانین و رسوم، اهالی اسپارت را چنان پرورش و سازمان داده بود که در نظر ایشان، هیچ حکومتی برتر از حکومت قانون و خرد وجود نداشت.

بد نیست گفت‌وگویی شنیدنی میان یکی از فرستادگان خشایارشا، پادشاه کبیر ایران، و دو تن از اهالی لاسدمون اسپارت را به یاد آوریم. وقتی خشایارشا سپاهیان خود را برای تصرف یونان مجهز کرد، سفرایی به شهرهای یونان فرستاد تا از آنان آب و زمین تقاضا کند. این، رویه‌ی ایرانیان برای فراخوانی شهرها به تسلیم شدن بود. اما او به آتن و اسپارت پیکی نفرستاد، زیرا برخی از فرستادگانی را که قبلاً داریوش، پدرش، به آن دو شهر اعزام کرده بود، مردان شهر به جوی‌ها و چاه‌ها افکنده بودند؛ بدین معنا که خودتان (اگر توانستید) آزادانه آب و خاک بردارید و به سوی شاه خود بازگردید. مردان یونانی اجازه‌ی کوچک‌ترین تجاوز و تعدی را به آزادی خود نمی‌دادند. با این حال، اهالی اسپارت تصور می‌کردند که این عمل، خشم خدایان به ویژه تالتیبوس^۲، خدای فرستادگان، را برانگیخته است. آنان برای

۱. Lacedaemone، شهری بود در یونان قدیم، واقع در کنار اوروتا، مرکز لاکونیه یا جمهوری اسپارت. این شهر را «دوری»‌ها بنا کردند و به وسیله‌ی قوانین «لیکورگ» (لیکورگوس) اداره گردید.

۲. Talthybius (به معنای منادی و پیک)، اگامتون را در جنگ تروا یاری داد. بنا به روایات ایلیاد، تالتیبوس نقش‌های مختلفی ایفا کرد: وی مأمور استرداد پریس از آنتل شد و به سفارت نزد ماکاتون اعزام گشت. همچنین معروف است که وی برای قربانی کردن ایفی‌ژنی به آنولیس رفت و در شمار نمایندگان بود که به خدمت کینیراس عازم شدند، در اسپارت، رواقی به نام تالتیبوس وجود داشت و مردم او را حامی حقوق بین‌الملل و آزادی حرکت و رفت‌وآمد سفرا می‌دانستند.

فروشاندن خشم خدایان و جبران عمل خویش، دو تن از شهروندان خود را به نزد خشایارشا فرستادند. این دو تن، اسپرته (Sperte) و بولیس (Bulis)، داوطلبانه حاضر شده بودند در مقابل آن دو فرستاده، قصاص شوند. آنها به راه افتادند و در سر راه به قصر یک ایرانی به نام ویدرنه (Hydarnes) رسیدند، که نایب شاه در همه‌ی شهرهای ساحلی آسیا بود. او آنان را به گرمی پذیرفت و از آنها پذیرایی کرد، و سپس در حین گفت‌وگو، از آنان پرسید که چرا خواستار عفو و دوستی شاه ایران نیستند. او گفت: «ای اسپارتی‌ها! بدانید که پادشاه، مردان بزرگ را گرمی می‌دارد و باور کنید که اگر شما هم جزو مردان وی بودید، شما را هم گرمی می‌داشت؛ اگر شما عضو سپاه او بودید و شما را می‌شناخت، به شما می‌گفت که شایستگی فرمانروایی برخی از شهرهای یونان را دارید.» مردان اسپارتی در پاسخ گفتند: «ویدرنه! سخنان شما اندرزی مناسب حال ما نیست، زیرا شما تنها از امتیازی که تجربه کرده‌اید سخن می‌گویید، و از موهبتی که ما برخورداریم خبر ندارید. شما افتخار برخورداری از الطاف شاه را دارید، اما شما از آزادی هیچ نمی‌دانید و نمی‌دانید که آزادی چه شورانگیز و شیرین است. زیرا اگر آزادی را می‌شناختید، خودتان از ما می‌خواستید که از آن دفاع کنیم، نه با سپر و زوبین، بلکه با چنگ و دندان.»

فقط اسپارتی‌ها می‌توانستند چنین پاسخی بدهند و بی تردید هر دوی آنها آن‌گونه که تربیت شده بودند سخن گفتند. غیرممکن بود که ایرانیان در حسرت آزادی باشند، زیرا آن را نمی‌شناختند؛ و برای اسپارتی‌ها هم محال بود که پس از چشیدن طعم آزادی بتوانند اسارت و انقیاد را بپذیرند. کاتوی^۱ کارتاژی هنگامی که کودکی بیش نبود اجازه داشت به خانه‌ی

۱. Cato، مارکوس پرسیوس (ملقب به کاتوی کارتاژی Utican) (۹۵-۴۶ ق.م)، نواده‌ی کاتوی بزرگ، فیلسوف رواقی روم؛ او برخلاف قیصر، از آزادی در مجلس شیوخ (سنا) دفاع می‌کرد. پس از شکست تاپسوس در سال ۶۴ با شمشیر خویش خودکشی کرد. کاتوی جوان طرفدار

سیلای^۱ مستبد رفت و آمد کند. چون او اشراف‌زاده بود و از خویشاوندان نزدیک سیلا محسوب می‌شد و در خانه‌ی سیلا همیشه به رویش باز بود. او همیشه معلم خانگی خود را نیز به همراه داشت. او در این خانه بارها شاهد بود که در حضور یا به دستور این دیکتاتور، افرادی به زندان یا مرگ محکوم می‌شوند؛ یکی تبعید می‌شد و دیگری صدایش خفه می‌شد. افرادی را می‌دید که اموال دیگران را می‌دزدیدند، و کسانی را که سردیگران را طلب می‌کردند؛ خلاصه هر کس به آن خانه می‌آمد، نه آن‌که به خانه‌ی قاضی شهر آمده باشد، بلکه به عنوان زیردستان جبار به حضور می‌رسیدند، و این محکمه‌ای برای پاس‌داری از عدالت نبود بلکه پایگاهی برای استبداد بود. پسرک جوان با مشاهده‌ی این صحنه‌ها از معلم خود پرسید: «چرا به من خنجری نمی‌دهید؟ من آن را زیر ردایم پنهان خواهم کرد. من اغلب وقتی سیلا در خواب است به اتاق او می‌روم و دستانم آن قدر قوی هستند که بتوانم یک شهر را از شر او خلاص کنم.» این سخنان به حق فراخور مردی مانند کاتوست؛ و این به‌راستی نقطه‌ی آغاز شکل‌گیری شخصیت یک قهرمان است که به فرجامی ستودنی ختم شد. هر کس می‌تواند حدس بزند که این مرد، فرزند آن رومی‌ای است که آزاد می‌زیست.

و چرا اینها را گفتم؟ یقیناً نه به این دلیل که سرزمین یا اقلیم با آزادی یا آزادی‌خواهی نسبتی دارد، و این‌که اسارت در هر کجا و در هر زمان که باشد ناخوشایند و آزادی نیز در هر جا مطلوب و شیرین است؛ بلکه از آن جهت که به حال آنان که زیر یوغ زاده می‌شوند باید تأسف خورد. آنها گناهی ندارند،

← جمهوری و آزادی بود، و در سیاست محافظه‌کار به‌شمار می‌آمد. به همین دلیل، در برابر ژولیوس سزار ایستاد و از پمپتوس دفاع کرد.

۱. Sylla، لوکیوس کرنلیوس معروف به سیلا، دیکتاتور روم قدیم (۱۳۶ - ۷۹ ق.م)، وی ابتدا معاون ماریوس بود، ولی بعد در ردیف رقیبان او درآمد. سیلا مردی شجاع و مکار بود و به همین جهت او را شیر-روپاه لقب داده بودند. در ۸۸ ق.م عضو سنا گردید و مأمور فتح آسیا شد و پیروزی‌هایی به دست آورد.

زیرا حتا سایه‌ی آزادی را هم ندیده‌اند و چون شناختی از آن ندارند، کراهت بردگی را تشخیص نمی‌دهند. اگر سرزمین سیمریان^۱ که هومر در آثار خود از آن یاد کرده است [۱۵] واقعاً وجود می‌داشت، سرزمینی که نیمی از سال در روشتایی و نیمی دیگر در تاریکی مطلق فرو می‌رفت، آیا باید تعجب می‌کردیم اگر می‌دیدیم که در طول شش ماه تاریکی، مردم چنان به ظلمت عادت می‌کرده‌اند که نور را کاملاً به فراموشی می‌سپرده‌اند و تا زمانی که کسی از خورشید و درخشش آن سخن نمی‌گفته از آن یاد نمی‌کرده‌اند و حتا میلی به دیدن آن نداشته‌اند. آدمی برای چیزی که هرگز نداشته حسرت نمی‌خورد؛ آرزوها تنها آن زمان شکل می‌گیرند که قبلاً تجربه شده باشند، و در بحبوحه‌ی رنج و اندوه است که خاطره‌ی لذت‌های گذشته شکل می‌گیرد. آزاد زیستن و میل به آزادی جزئی از سرنوشت انسان است، اما شخصیت او به گونه‌ای است که به‌طور غریزی به آن سوگرایش می‌یابد که در اثر اکتساب، در او پدید آمده است.

پس باید اعتراف کنیم که همه‌ی آموخته‌های اکتسابی انسان به نظر او کاملاً طبیعی می‌آیند و تنها آن حس آغازین و خام است که در فردیت او باقی می‌ماند. از این رو، عادت، نخستین دلیل بردگی اختیاری انسان به‌شمار می‌آید. انسان‌ها به اسب‌هایی مسابقه‌ای می‌مانند که در ابتدا تن به رام شدن نمی‌دهند، اما کم‌کم با افسار و زین و لگام خو می‌گیرند و خود را به یراق و یوغ می‌سپارند. انسان‌ها با این عقیده بزرگ می‌شوند که همیشه همین‌طور بوده است که عده‌ای فرمان‌بردار باشند و پدران آنها نیز در اطاعت محض زندگی می‌کرده‌اند. آنان فکر می‌کنند چاره‌ای جز این ندارند و با ذکر مثال‌ها و نمونه‌های بی‌شمار، خود را به پذیرش اطاعت متقاعد و مجاب می‌کنند، و تا آنجا پیش می‌روند که براساس آن عقیده‌ی ریشه‌دار، حتا برای فرمانروایان، حق فرمانروایی و تملک بر سرنوشت زیردستان قایل می‌شوند.

همواره معدود افرادی وجود دارند که دانایان از دیگران اند و سنگینی یوغ را احساس می‌کنند. این افراد هرگز اسارات را نمی‌پذیرند و پیوسته با آن در ستیزند: اینان مردمانی هستند که هیچ‌گاه رام و تسلیم نمی‌شوند و همیشه مانند اولیس، در خشکی و دریا، اصل خویش را جستجو می‌کنند؛ حق از دست‌رفته و طبیعی خویش را می‌شناسند و راهی را که گذشتگان‌شان رفته‌اند به یاد دارند. اینان کسانی هستند روشن‌بین و دوراندیش که همچون توده‌های عامی تنها نوک بینی خود را نمی‌بینند بلکه به پشت سر و پیش روی خود می‌نگرند؛ به گذشته‌ها سفر می‌کنند تا با یادآوری ارزش‌های گذشته، به قضاوت آینده بنشینند؛ و هر دو برهه را با شرایط کنونی مقایسه می‌کنند. آنان از اندیشه‌هایی سلیم برخوردارند که آن را با مطالعه و کسب معرفت صیقل می‌دهند و می‌پرورند. حتا اگر آزادی از صفحه‌ی روزگار محو و به کلی فراموش گردد، چنین انسان‌هایی دوباره آن را خواهند آفرید. در نظر ایشان، اسارت و بردگی، در هر کسوتی که نمایان گردد، نکوهیده و نامطلوب است.

تُرک بزرگ [۱۶] به خوبی می‌دانست که کتاب و مطالعه و آموزش، بیش از هر چیز دیگری انسان‌ها را به سرشت خود متوجه و از استبداد منزجر می‌کند. در دوران او، مردمان تحصیل کرده بسیار اندک بودند، زیرا او از افراد باسواد می‌هراسید و نمی‌خواست زیردستانش تحصیل کنند. در این باره باید گفت، مردان باغیرت و مخلص که با وجود گذشت زمان، عشق به آزادی را در خود حفظ کرده‌اند، همچنان بدون قدرت و نفوذند، زیرا هر قدر هم تعدادشان زیاد باشد، از یکدیگر دور افتاده‌اند و یکدیگر را نمی‌شناسند. در یک حکومت استبدادی، آنان از آزادی عمل، بیان، و حتا آزادی اندیشه محروم‌اند و برای رسیدن به آرمان خویش تک و تنها مانده‌اند. به راستی که موموس^۱، خدای شوخی و کنایه، وقتی به انسانی که ولکان^۲ خلق کرده بود

۱. Momus، تجسم «شوخی و کنایه» است و در کتاب تئوگونی، وی دختر شهب بوده‌است. در

می‌خندید و انتقاد می‌کرد که این خدا در قلب مخلوق خود دریچه‌ای تعبیه نکرده تا از آن طریق، به افکار و احساساتش پی نبرد، صرفاً شوخی نمی‌کرد. آورده‌اند که بروتوس^۳، کاسیوس^۴، و کاسکا که عهد کرده بودند رم را آزاد کنند و در نتیجه تمام دنیا را نجات دهند، سیسرون^۵، یگانه حامی بزرگ سعادت مردم در آن زمان را در گروه خود نپذیرفتند؛ زیرا او را ترسو تر از آن می‌دانستند که جرئت چنین حرکتی را داشته باشد. آنان به ایمان و اراده‌ی او اعتماد داشتند اما از شهامت او چندان مطمئن نبودند. با این حال، هرکس که اوضاع و احوال روزگاران قدیم را مطالعه می‌کند و سرگذشت عهد باستان را ورق می‌زند، قهرمانی را پیدا نمی‌کند که وقتی با عزم راسخ و ایمان محکم

← آن موقع که زمین بر اثر ازدیاد سریع جمعیت، بار خود را سنگین می‌دید، از زئوس خواست تا تعداد آنها را کم کند. زئوس بشریت را گرفتار جنگی کرد و این جنگ، جنگ «تب» بود.

۲. Volcanus (Vulcanus)، از خدایان رومی است، که دارای کشیشی مخصوص بود و عید او به نام ولکانالیا در ۲۳ اوت برگزار می‌شود. در جشن این خدا، معمولاً ماهی و سایر حیوانات را به آتش می‌افکندند و آنها را جان آدمی می‌پنداشتند که در راه خدایان تقدیم می‌شود تا خدایان جان هدیه‌کنندگان را سلامت نگاه دارند.

۳. Brutus، مارکوس یونیوس، از اخلاف بروتوس اول (حدود ۸۵ ق م - ۴۲ م)، وی به همراهی کاسیوس در توطئه‌ای ضد قیصر (سزار) روم، که پدرخوانده‌ی وی بود، شرکت کرد. وقتی قیصر او را در میان قاتلان خود مشاهده کرد، از دفاع دست برداشت و فریاد کشید: «و تو هم، پسرم!» بروتوس و کاسیوس بعد مورد تعقیب آنتونیوس و اکتاویوس قرار گرفتند و مغلوب شدند. آنگاه بروتوس، به روایت پلوتارک، این جمله را بر زبان راند: «ای تقوا، تو لفظی پیش نیستی!» و سپس خود را بر روی شمشیری انداخت.

۴. کاسیوس، لنگینوس، او از خانواده‌ای نجیب و اصیل بود، در سفر جنگی کراسوس علیه پارتیان، مشاورت او را برعهده داشت. به هنگام جنگ داخلی، به طرف‌داری از پومپئوس و حزب طرف‌دار سنا برخاست. او در توطئه‌ی قتل قیصر تأثیری به‌سزا داشت و بروتوس را هم وارد ماجرا کرد.

۵. Cicero، مارکوس تولیوس خطیب و سیاست‌مدار معروف رومی (۱۰۶ ق م - ۴۳ م)، در آغاز جوانی شعر می‌سرود و به ترجمه‌ی ادبیات یونانی سرگرم بود. از هفده سالگی در جنگ‌ها شرکت جست. در ۶۳ ق م وارد میدان سیاست شد و خطابه‌های بلیغ در مدح و ذم رجال و اشخاص ایراد کرد. چون قیصر نتوانست او را تابع خود سازد، به دشمنی با او برخاست و تبعیدش کرد. در سال ۴۳ م سر خود را در سودای سیاست از دست داد.

عازم نبرد می‌شود، نتواند سرزمین خود را از زیر یوغ اسارت اشزار رهایی بخشد. گویی که آزادی، برای نمایاندن جوهر خود به آنان، قدرتی تازه به ایشان می‌بخشید. هارمودیوس^۱ و آریستوژیتون^۲، تراسیبولوس^۳، بروتوس پدر، والریانوس، و دیون^۴، همه قهرمانانی هستند که شرافتمندانه و سرافرازانه در راه هدف مبارزه کردند و پیروز شدند، زیرا اراده‌ی قوی همواره اقبال نیک را به ثمر می‌رساند. بروتوس پسر و کاسیوس توانستند اسارت و بردگی را براندازند و هر چند در راه آزادی جان باختند، اما مرگ شان بسیار شرافتمندانه و باشکوه بود (اهانت بزرگی است اگر گفته شود که این مردان شجاع، چه در مرگ و چه در زندگی، خوار و حقیر بوده‌اند). [۱۷] از دست رفتن این مردان بزرگ، زبانی جبران‌ناپذیر و بدبختی‌ای دایمی بود که سرانجام، به سقوط کامل جمهوری منجر شد و جمهوری و آزادی همراه با مرگ ایشان دفن شدند. مبارزات بعدی، همه، تنها توطئه‌هایی از طرف مردانی جاه طلب بود که حتا شایستگی نام برده شدن را نداشتند، زیرا بدیهی است که آنان به دنبال نابودی و سرنگونی امپراتور نبودند بلکه در حسرت تاج و تخت می‌سوختند. آنها با طرح توطئه علیه امپراتور ظالم، قصد داشتند او را به زیر آورند و خود بر مسند استبداد

۱. Harmodios (۵۱۴ ق.م)، هارمودیوس به همراه آریستوژیتون، دو جوان دلیر آتنی، هیپارخوس، جبار آتن را به قتل رساندند. هارمودیوس فوراً به دست محافظان هیپارخوس کشته شد، اما آریستوژیتون دستگیر شد و پس از شکنجه به قتل رسید، مردم آتن از آنان به عنوان دو قهرمان جانباز تجلیل کردند.

۲. Aristogiton، به توضیحات مربوط به هارمودیوس در همین صفحه نگاه کنید.

۳. Thrasybulus، متوفی به سال ۳۸۸ ق.م در دوران حکومت «سی جبار» به تبعید محکوم شد. پس از جنگ‌های پلوپونز در تب (Thebes) سپاهی از تبعیدی‌ها تشکیل داد و در ۴۰۳ حکومت جباران را سرنگون ساخت.

۴. Dion (۴۰۹-۳۵۴ ق.م)، رهبر سیاسی یونان در شهر سیراکوس، پسر دیونیسیوس اول، از شاگردان افلاطون و از مخالفان سرسخت استبداد بوده‌است. در سال ۳۵۷ ق.م سپاهی در آتن گرد آورد و دیونیسیوس صغیر را سرنگون کرد و به اداره‌ی حکومت شهر سیراکوس پرداخت و سرانجام به دست مخالفان ترور شد.

بنشینند. به نظر من، چنین مردانی هرگز شایسته‌ی تحسین نیستند و خوش حالم که با کار خود نشان دادند که نام مقدس آزادی نمی‌تواند به عنوان پوششی برای هر عمل سخیف به کار رود.

به رشته‌ی کلام باز می‌گردم: علت اصلی این که انسان‌ها به خواست خود از اوامر و دستورات اطاعت می‌کنند آن است که برده زاده می‌شوند و برده نیز بار می‌آیند. از این علت، معلول دیگری نیز ناشی می‌گردد: مردم زیر سیطره‌ی استبدادگران به سادگی ترسو و سلطه‌پذیر می‌شوند. این استدلال را به بقراط^۱، حکیم بزرگ یونان، مدیونیم که در رساله‌ی درباره‌ی بیماری‌ها به این نکته توجه کرد. بقراط دعوت پادشاه کبیر (اردشیر هخامنشی) را برای رفتن به دربار رد کرد، زیرا دریافت که شاه ایران سعی دارد با تطمیع و دادن امتیازات خاص، وی را بخرد. بقراط در کمال صراحت پاسخ داد که اگر دانش خود را در راه درمان بربرهایی، که قصد دارند هموطنان او را هلاک کنند، و یا هر کس دیگری که می‌خواهد یونان را به اسارت و بردگی بیشتر بکشاند، به کار گیرد وجدانش را به عذاب سنگینی دچار خواهد کرد. نامه‌ای که او در پاسخ به پادشاه ایران نوشته‌است، همچنان در میان آثار او ثبت است و گواهی است بر قلب بزرگ و شخصیت والای بقراط.

پس در می‌یابیم که وقتی آزادی از میان می‌رود، شهامت و شجاعت نیز محو می‌گردد. یک ملت فرمان‌بردار، در جنگ، هیچ رغبت یا شوق و شوری از خود نشان نمی‌دهند: هنگام رویارویی با خطر عقب‌نشینی می‌کنند و می‌گریزند و عشق به آزادی در دل ایشان هیچ شراره‌ای بر نمی‌افروزد تا به پیش بتازند و با مرگی دلیرانه و افتخارآمیز، خود را برای نجات همقطاران فدا کنند. اما مردان آزاده برای سعادت هموعان خود به رقابت بر می‌خیزند و هر

۱. Hippocrates (۴۶۰-۳۷۵ ق.م)، بزرگ‌ترین پزشک جهان باستان. در زمان حیات خود شهرتی عالم‌گیر داشت. اردشیر هخامنشی او را برای طبابت به دربار دعوت کرد، ولی او نپذیرفت.

یک از دیگری پیشی می‌گیرد و اگر شکست بخورند، همگی خود را سهمی می‌دانند، همان‌طور که در صورت پیروزی، همه سهمی‌اند. اما کسانی که به اطاعت و بردگی تن داده‌اند، گذشته از نداشتن شهامت و روحیه‌ی مبارزه‌طلبی، هیچ نشانه‌ای از قدرت و شور انقلابی ندارند، و چون قلب آنان به ذلت و خواری کشانده شده، مغلوب سلطه شده‌اند و توان انجام کارهای بزرگ را ندارند. جباران به خوبی بر این نکته واقف‌اند و برای آن که زیردستان خود را هر چه بیشتر به خواری و ذلت و تسلیم وادارند، این روحیه را در آنان تقویت می‌کنند و می‌کوشند که آن را غریزی کنند.

گزتفون، مورخ بزرگ یونانی، در یکی از کتاب‌های خود، در گفت و گویی بین هیرون^۱، جبار سیراکوس، و سیمونیدس^۲ از اضطراب‌ها و نگرانی‌های این جبار سخن گفته است. این کتاب سرشار از انتقادات و اعتراض‌هایی است که در قالب سخنان و کلمات جبار بیان شده است. ای‌کاش همه‌ی جباران روی زمین این کتاب را همچون آینه‌ای در برابر پشیمان خود می‌داشتند! فکر می‌کنم آنها بتوانند خود را ببینند و از لکه‌ی ننگ خود احساس شرم کنند. در این رساله، رنج و عذابی که گریبان جباران را می‌فشارد به خوبی تشریح شده است، زیرا آنان به همه ظلم می‌کرده‌اند و از سایه‌ی خود نیز می‌ترسیده‌اند. از نکات جالب این کتاب آن است که می‌نویسد: پادشاهان به هنگام لشکرکشی و یا جنگ و حمله‌ی دشمن، سلاح‌ها را به ارتشی از مزدوران خارجی وامی‌گذارند؛ زیرا می‌ترسند که به مردان خود سلاح بدهند.

۱. Hieron (۴۶۶-۴۷۸ ق.م)، فرمانروای مستبد سیراکوس، از شهرهای سیسیل، است. در دوران حکومت خود، قدرت کارتاژها را در سیسیل سرکوب کرد. با این که فردی ظالم و مستبد بود ولی به ادبیات و شعر علاقه‌ی وافر داشت؛ شاعرانی چون آشیل (اسکیلوس) و پیندار در دربار او شعر می‌سرودند.

۲. Simonides (۵۵۶-۴۶۷ ق.م)، از اهالی سئوس (Ceos) یکی از شهرهای سیسیل، طنزپرداز و شاعر غنایی دوران خود بود. از سروده‌های معروف او چکامه‌های پیروزی بازی‌های المپیک باستانی است. بیشتر عمر خود را در آتن به سر برد و در دربار جباران این شهر خدمت می‌کرد.

(برخی پادشاهان، حتا پادشاهان فرانسه‌ی قدیم، مزدوران خارجی را به جنگ می‌فرستادند تا جان اهالی سرزمین خودشان به خطر نیفتد، و در واقع، از دست دادن پول را به از دست دادن جان مردمان خود ترجیح می‌دادند. سیپیون^۱ نیز به همین منظور می‌گفت که اگر جان یک شهروند خود را نجات دهم بهتر از آن است که صد نفر از دشمنان را به هلاکت برسانم.) زیرا به روشنی پیداست که یک دیکتاتور تا وقتی که از بی‌کفایتی و بی‌جربزگی زیردستان خود اطمینان حاصل نکند، پایه‌های قدرت خود را محکم و تزلزل‌ناپذیر نمی‌بیند. بنابراین ممکن است سرزنتشی که ترازون به ارباب قیل‌ها کرده و ترنس^۲ آن را نقل می‌کند، در مورد چنین دیکتاتوری به درستی مصداق پیدا کند:

آیا تو از آن رو به خود می‌بالی
که فرمانروای چارپایان هستی؟

بارزترین نمونه‌ی سیاست خنثاسازی و به انفعال کشیدن مردمان فرودست را می‌توان در واقعه‌ی تاریخی سرزمین لیدیه مشاهده کرد؛ کوروش پس از آن که شهر اصلی لیدیه، ساردیس، را فتح کرد، کرزوس پادشاه ثروتمند و افسانه‌ای آن سرزمین را بخشید و او را به قتل نرساند^۳، اما برای او خبر

۱. Scipio Africanus (متوفی به سال ۲۲۵ یا ۲۳۷ ق.م)، سردار شجاع و نیرومند رم که در اسپانیا به فتوحاتی نایل آمد و طرف توجه مردم قرار گرفت و به مقام کنسولی رسید. او هنگام حمله‌ی هانیبال Hannibal پیشنهاد کرد که آفریقا را میدان جنگ قرار دهند. در سال ۲۰۴ پس از جلب رضایت مجلس سنا به آفریقا قدم گذاشت و جنگ قطعی او با هانیبال نزدیک زاما (تونس امروزی) در گرفت که با پیروزی سیپیون به پایان رسید.

۲. Terence, Publius Terentius، تولدش را ۱۹۵ یا ۱۸۵ پیش از میلاد ذکر کرده‌اند، کمدی نویس رومی، اهل کارتاژ. ترنس با الهام از کمدی‌های آتلایی چند نمایشنامه نوشت. امروزه تنها شش نمایشنامه از این نویسنده بر جای مانده‌است: آندریا، مادرزن (یا مادرخوانده)، خودآزار، خواجه، فورمیو و برادران.

۳. لیدیه یا لیدی، سرزمین باستانی در آسیای صغیر، کنار دریای اژه؛ ساردیس یا سارد (Sardis/Sardes) یکی از مهم‌ترین و ثروتمندترین شهرهای لیدیه بوده‌است. پس از آن که آستیاز

آوردند که اهالی ساردیس سر به شورش گذاشته‌اند. کوروش به آسانی قادر بود تمام شهر را سرکوب کند، اما نمی‌خواست جنگ و خون‌ریزی و چپاول به راه اندازد. پس به ترفندی غیرمعمول متوسل شد تا شورش را فرو نشاند. دستور داد در شهر چندین روسپی‌خانه، میکده، تفریحگاه عمومی، و مکان‌های بازی بسازند و به اطلاع مردم رساند که همه‌ی اهالی آنجا می‌توانند از این مراکز به‌رایگان استفاده کنند و سرگرم شوند. او چنان این ترفند را کارساز دید که پس از آن، هرگز نیازی به استفاده از شمشیر و نیزه پیدا نکرد. مردمان شهر چنان به تفریحات کاذب و سرگرم‌کننده مشغول شدند که لاتی‌نی‌ها از نام این سرزمین (Lydia) واژه‌ی Ludi را به معنای «تفریح و بازی و وقت‌گذرانی»، که ما در زبان انگلیسی Pastimes می‌گوییم وارد زبان خود کردند.

البته همه‌ی جباران چنین آشکارا عمل نمی‌کنند. در واقع، آنچه را کوروش به‌طور علنی انجام داد و به نتیجه هم رسید، دیگران در خفا انجام می‌دهند. ذات جماعات و عوام به‌گونه‌ای است که به آنان که دل‌سوز مردم و خواهان رهایی ایشان‌اند، شک می‌کنند و به دیده‌ی ظن و گمان می‌نگرند و برعکس، نسبت به کسی که فریب‌شان می‌دهد، زودباور و جاهل‌اند. مطمئن باشید که هیچ‌پرنده یا ماهی‌ای پیدا نمی‌کنید که زودتر و سریع‌تر از این نادانان به دام

«از نزدیکان کرزوس Croesos، پادشاه لیدی، به دست کوروش اسیر شد، کرزوس تصمیم گرفت به ایران لشکرکشی کند و آستیاز را نجات دهد. عده‌ی سپاهیان کرزوس کم بود و از این رو در برابر سپاه کوروش شکست خورد و پادشاه سرزمین پارس به سوی سارد (از مهمترین شهرهای لیدیه) پیشروی کرد. کرزوس به دست کوروش اسیر شد و شهر سارد سقوط کرد. وقتی اهالی سارد از این خبر آگاه شدند سر به شورش برداشتند. کوروش کرزوس را که قرار بود در شعله‌های آتش سوزانده شود عفو کرد و برای فرونشاندن قیام شهر سارد از او راه چاره خواست. کرزوس نیز به قصد این که شهر از دست نرود تدبیری اندیشید و به کوروش گفت که با ایجاد مراکز سرگرمی و تفریحگاه‌ها و برپا کردن مجالس جشن و موسیقی، خوی جنگاوری مردان شهر به زودی از بین خواهد رفت؛ به طوری که دیگر بیمی از طغیان و شورش آنان نخواهی داشت. به این ترتیب قیام مردم سارد فروکش کرد.

افتد. اینها به آسانی و تنها با کوچک‌ترین تلنگری با پای خود به سوی دام می‌روند و چنان باورنکردنی خود را به بهای دستیابی به هدف‌ها و خواست‌های ناچیز، تسلیم می‌کنند که انسان انگشت به دهان می‌ماند. بازی‌ها، نمایش‌های سرگرم‌کننده، مضحکه‌ها، گلا دیاتورها، جانوران عجیب و غریب، مدال‌ها، تمثال‌ها، و افیون‌هایی از این دست، دامی بودند که برای به اسارت کشیدن مردم دنیای قدیم به کار می‌رفت و در حقیقت، بهای آزادی ایشان و حربه‌ای در دست استبداد بود. دیکتاتورهای باستان به کمک این اعمال و اغفالگری‌ها، زیردستان و بندگان را مطیع و آرام و زیر یوغ نگه می‌داشتند؛ و توده‌های مردم، غرق در وقت‌گذرانی‌های کاذب و تفریحات پوچ، در کمال حماقت و ساده‌لوحی می‌آموختند که فرمان‌بردار و مطیع باشند، البته نه به آن اندازه آبرومندانه که کودکان با نگاه کردن به تصاویر کتاب‌های درسی، خواندن را می‌آموزند. جباران رومی شیوه‌های ظریف دیگری نیز ابداع کرده بودند. آنها در گوشه و کنار شهر، خوان نعمت می‌گسترده و (برای قریب) عوام و اوباش را اطعام می‌کردند؛ و لگردان مقلسی را که همیشه در گرسنگی به سر می‌بردند و جز به خوردن به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. زیرک‌ترین و فهیم‌ترین آنان هرگز حاضر نبود پیاله‌ی آس خود را رها کند و به دنبال استقرار آزادی موعود در جمهوریت افلاطون برود. جباران بذل و بخشش‌هایی را نیز به مردم می‌کردند، گندم، شراب، سکه نقره و... و آن‌گاه همه بی‌شرمانه فریاد می‌زدند: «زنده باد شاه!» توده‌های جاهل نمی‌فهمیدند که آنچه را به عنوان صدقه می‌گیرند، در حقیقت، بخشی از دارایی به غارت‌رفته‌ی خودشان است و نمی‌فهمیدند که اگر شاه این دارایی‌ها را از ایشان نذر دیده بود پس، از کجا می‌آورد تا میان ایشان توزیع کند. مردی که امروز سکه‌ی نقره می‌گیرد و پای یکی از این سفره‌ها شکمی از عزا در می‌آورد و به پاس این بزرگواری، تیبریوس و نرون را می‌ستاید، فردا باید داروندارش را به کام این طمعکاران بریزد؛ فرزندانش را به کام هوا و هوس او بسپارد؛ و خون خود را به پای قساوت این پادشاهان پرجبروت بریزد و حتا به

اندازه‌ی یک سنگ یا کنده‌ی درخت، از خود کمترین اراده یا مقاومتی نشان ندهد. عوام همیشه این چنین بوده‌اند، انقیادپذیر و تطمیع‌شونده، چندان که با عقل سلیم نمی‌خوانند، و بی‌تفاوت و سنگدل در برابر تباهی، جنایت، و انحطاط، که با عواطف بشری ناسازگار است. امروزه کسی را پیدا نمی‌کنید که با شنیدن نام ترون، این هیولای هولناک و طاعونی، بر خود نلرزد. با این حال، وقتی این جانور درنده و خون‌خوار در کمال پستی و رذالت مُرد، اهالی رم که هنوز جشن‌ها، بازی‌ها، و سرگرمی‌های ترون را به یاد داشتند و غرق در آن بودند، چنان اندوهگین شدند که جامه‌ی عزا به تن کردند. این شری-بی است که گرئلیوس تاکیتوس، یکی از معتبرترین گزارشگران تاریخ، نوشته‌است. نظر به واکنشی که همین مردم قبلاً در مرگ ژولیوس سزار^۱ نشان داده بودند، این رفتارشان عجیب نبوده‌است. ژولیوس سزار کسی بود که قوانین و آزادی این مردم را به باد فنا داد. در شخصیت او، آنچنان که به نظر می‌رسد، نکته‌ی برجسته‌ای وجود نداشته‌است، زیرا آزادی‌پرستی او که بسیار تحسین و

۱. سزار، یولیوس (ژولیوس) معروف به قیصر (۱۰۱ ق.م - ۴۴ ق.م)، در سال ۶۵ ق.م هنگامی که ۳۵ سال داشت به ریاست شهرداری انتخاب شد و چند میلیون از کراسوس (امپراتور وقت) قرض کرد و برای ملت، بازی‌های باشکوه و جشن‌های باورنکردنی ترتیب داد. پس از آن، علی‌رغم مخالفت سنا، به مقام پونتیف کبیر منصوب شد. سزار قصد داشت به هر قیمتی شده حکومت را به دست آورد و در این راه اقداماتی قهرآمیز انجام داد، اما سیسرون جمهوری را نجات داد. سرانجام سزار، کراسوس و پمپئوس را به هم نزدیک کرد و هر سه نفر برای استیلا بر حکومت جمهوری متفق شدند و اولین اتحاد (اتحاد رجال ثلاث) تشکیل یافت. سزار به مقام کنسولی رسید اما در اصل، زمام‌داری حکومت، یکسره در اختیار او بود. در غیاب پمپئوس از ضعف سنا استفاده کرد و در عین مخالفت جمهوری‌خواهان، صاحب اختیار رم و سراسر ایتالیا شد. در طی چند سال اول حکومت، همه‌ی مخالفان و رقیبان سرسخت خود را از صحنه به‌در کرد و درصدد برآمد که جمهوریت را به سلطنت تبدیل کند. پس از این تصمیم سزار، جمهوری‌خواهان برای نجات جمهوری و قتل سزار توطئه‌ای طرح کردند و به ریاست کاسیوس، معاون کراسوس و بروتوس (برادرزاده‌ی کاتو)، نقشه‌ی خود را عملی ساختند. آنان تصمیم گرفتند سزار را روز عید (۱۵ مارس ۴۴) در سنا به قتل برسانند. او که از روی بی‌اعتنایی، در محافظت از خود کوتاهی می‌کرد به سنا آمد و کشته شد.

ستایش شده‌است، زبان‌بارتر از قساوت مستقیم همه‌ی جباران روی زمین بوده‌است. چون این چهره‌ی به ظاهر نیک و انسان‌دوست، در کنه ذاتش، زهر آلوده‌ای بود که تلخی بردگی را در کام رومیان به شیرینی مبدل کرد. پس از مرگ ژولیوس سزار، همین مردم که طعم شیرین ضیافت‌ها، صدقات، و گشاده‌دستی‌های او را به خاطر داشتند، در ستایش و مدح و بزرگداشت او با هم رقابت می‌کردند. آنها صندلی‌های تجمع‌گاه شهر (The Forum) را بر روی هم قرار دادند تا در پای جنازه‌ی او آتشی رفیع برپا کنند و بعدها یک ستون یادبود به افتخار او ساختند که بر سرستون آن، کتیبه‌ای بدین مضمون حک شده بود: «پدر ملت». آنها بیش از آن‌که بتوان به موجودی بشری رفعت بخشید، او و جسم مرده‌اش را تکریم کردند. البته جز کسانی که او را به قتل رسانده بودند.

این امپراتوران رومی همه به «مدافع حقوق مردم» ملقب بودند و این لقب را همواره به خود نسبت می‌دادند، زیرا از یک سو این منصب، مقدس و تعرض‌ناپذیر بود و از طرف دیگر، به منظور دفاع و حفاظت از مردم به وجود آمده بود و این امر منافع حکومت را تأمین می‌کرد. بدین وسیله، امپراتوران اقدام به جلب اعتماد ملت می‌کردند و مردم هرگز گمان نمی‌کردند که آنان از این منصب سوءاستفاده کنند. امروزه نیز کسانی وجود دارند که تقریباً به همین سیاق عمل می‌کنند. آنان هرگز سیاستی غیر عادلانه - حتا اگر چندان بااهمیت نباشد - در پیش نمی‌گیرند، مگر آن‌که بیش از آن، سخنانی زیبا، در برگیرنده‌ی هر آنچه مربوط به رفاه عامه و مصلحت عمومی می‌شود، بر زبان ترانند. آه، لونگا! تو این راهکار را که آنها کاملاً زیبرکانه و ماهرانه در موارد خاص به کار می‌برند، خوب می‌شناسی، هر چند یقیناً در بیشتر مواقع، نیازی به ذکاوت و تیزهوشی نیست و همان بی‌شرمی و وقاحت کافی است. پادشاهان آشور و ماد به‌ندرت در انظار عامه‌ی مردم حاضر می‌شدند که مبادا عوام‌الناس به تفاوت بین شاهان و مردمان عادی شک کنند. در نتیجه‌ی این رفتار، تعداد کثیری از ملت‌های تابع دولت آشور، چون ارباب خود را ندیده

بودند - و هر آن کس هم که او را دیده بود جرئت به زیان آوردنش را نداشت - و تصور می‌کردند که پادشاه صفاتی شگفت‌انگیز و خارق‌العاده دارد، به سادگی تحت انقیاد در می‌آمدند و فرمان‌بردار می‌شدند. پادشاهان قدیم مصر نیز در برابر مردم ظاهر نمی‌شدند مگر آن‌که با خود شیئی غریب، مثلاً حیوانی (گره) یا شاخه‌ای از یک گیاه یا حلقه‌ای آتش بر فراز سر، همراه داشته باشند. از این ابزارها به عنوان نقاب‌هایی استفاده می‌کردند که چهره‌ی آنان را جادویی جلوه می‌داد. بدین طریق شاهان مصری خود را در اذهان مردم عامی و جاهل، مقدس و صاحب صفات غیرزمینی می‌نمایاندند. هر چند می‌توانم تصور کنم که در همان زمان نیز این حرکت موجب خنده و سرگرمی معدود دانایانی می‌شد که همیشه در میان توده‌ها وجود دارند. بر شمردن فهرست ابزارهایی که شاهان و فرمانروایان باستان برای تحکیم و تثبیت قدرت خود به کار می‌بردند، و بازگو کردن نیرنگ‌ها و ترفندهایی که علیه مردمان ساده‌لوح و خوش‌باور اعمال می‌کردند و آنان را می‌فریفتند، آدمی را متأثر می‌کند. به راستی که هر قدر این جباران قربانیان خود را بیشتر تحقیر می‌کردند، آنان بیشتر به بردگی و اسارت تن می‌دادند.

درباره‌ی انواع حيله‌هایی که در دوران قدیم به کار می‌رفت تا مردمان عادی را بفریبند، بیش از این چه می‌توان گفت؟ یکی از این موارد مربوط به پیرهوس^۱، پادشاه اپيروس^۲، است که می‌گفتند پنجه‌هایی جادویی دارد و با این پنجه معجزاتی می‌کند و قادر است بیماری تندخویی و زودرنجی را درمان

۱. Pyrrhus (۲۷۲-۳۱۸ ق.م)، پادشاه سرزمین اپيروس Epirus، در سال ۲۹۱ مقدونیه را فتح کرد اما در سال ۲۸۶ از آنجا عقب رانده شد. در سال ۲۸۰ به کمک تارنوم شتافت تا ایتالیا را فتح کند و در هراکلیا، رومیان را مغلوب کرد، اما چنان خساراتی به سپاه او وارد آمد که این جمله‌ی معروف را بر زبان راند: «یک پیروزی دیگر مانند این کافی است تا برای همیشه شکست بخورم». پیرهوس در سال ۲۷۵ از رومیان شکست خورد و دوباره به مقدونیه بازگشت و در سال ۲۷۳ آنتیگونوس دوم را سرنگون کرد و سرانجام در آرگوس کشته شد.

۲. Epirus، سرزمین باستانی واقع در غرب یونان در ساحل دریای اژه.

کند. حتا از این نیز فراتر رفته و این افسانه را ساخته‌اند که پس از سوزانده شدن جسدش، پنجه‌ی وی سالم و دست نخورده در میان خاکسترش پیدا شده است. بدین شکل است که مردمی نادان اکاذیبی اختراع و خود نیز آنها را باور می‌کنند. خیلی‌ها چنین وقایعی را نقل کرده‌اند، اما به طریقی که به سادگی می‌توان فهمید از مشتی قصه، دروغ و یاوه که عوام ساخته و پرداخته‌اند، به وجود آمده‌اند. هنگامی که وسپازین^۱ از آشور برمی‌گشت، در سر راه خود به رم، برای تصاحب امپراتوری، از اسکندریه می‌گذرد و کارهایی خارق‌العاده انجام می‌دهد: معلولان را شفا می‌دهد، نابینایان را بینا می‌کند و بسیاری از این قبیل معجزات... که البته به گمان من، آن جاهلان زودباور کورتر از آن نابینایانی بوده‌اند که شفا یافته‌اند. جباران خود نیز از این‌که چطور این همه مردم، ظلم و ستم یک نفر را تحمل می‌کنند تعجب می‌کنند؛ آنها برای حفاظت از خودشان در برابر مردم، به مذهب روی می‌آورند و گاه از پوشش الوهیت برای توجیه اعمال ضدانسانی خویش استفاده می‌کنند. در سیبل، اثر ویرژیل، سالمونه به آن دلیل که می‌خواست از زئوس تقلید کند تا مردم را بفریبد و ارباب کند، مورد خشم او قرار گرفت و به مرگ محکوم گشت و در واقع تاوان اعمال ستمگرایانه‌اش را در پایین‌ترین لایه‌ی دوزخ پس داد.

اگر چنین کسی در دوران خود تنها به دلیل دست زدن به این کار احمقانه، تا این اندازه مستحق دوزخ و عذاب آن است، من گمان می‌کنم کسانی که از مذهب به عنوان سرپوشی برای زشتکاری‌های خود استفاده می‌کنند، بیش از اینها لایق دوزخ‌اند.

۱. Vespasian (۹-۷۹م)، نخستین امپراتور از سلسله‌ی فلاویوس که از سال ۶۹ تا ۷۹ میلادی امپراتور روم بود، ابتدا توسط کلودیوس سردار لژیون شد و به آلمان و بریتانیا اعزام گشت. در ۵۱م کنسول و در ۶۳م سفیر در آفریقا شد. در سال ۶۶م به جنگ یهودیان اعزام شد. در سال ۶۹م سربازان در اسکندریه او را به امپراتوری انتخاب کردند. از وقایع مهم امپراتوری‌اش سرکوبی شورش باتاوی‌ها (۶۹-۷۰م)، فتوحات بریتانیا، و برپای داشتن آمفی‌تئاتر شهر رم بود.

فرمانروایان فرانسوی نیز از چنین ابزارهایی، مثلاً تملق‌گویان و مدیحه‌سرایان^۱، ظروف مقدس، و پرچم‌هایی با نشان شعله‌های زرین استفاده می‌کنند. با این حال، ممکن است در این سخن من تردید کنید اما دوست ندارم در این واقعیت، هر طور و هر اندازه که درست باشد، شکی راه یابد، زیرا در سنت ما شک هیچ‌گاه راه نداشته‌است. پادشاهان ما به وقت صلح، چنان متین و بزرگواری و به وقت جنگ، چنان جسور و بی‌باک بوده‌اند که به نظر می‌آید خلقت آنان با دیگران تفاوت داشته و قادر یکتا اینان را تنها برای حکومت و حفظ سلطنت خلق کرده‌است. حتا اگر چنین نباشد، قصد ندارم درستی و حقانیت سنن گذشته‌ی سرزمین‌مان را زیر سؤال ببرم. همچنین نمی‌خواهم همه‌ی آن گذشته را یک جا نفی کنم و غرورها و افتخارات به یادگارمانده از آن دوران را نادیده بگیرم. در تاریخ گذشته‌ی این کشور، چنان بستر مناسبی برای شکوفایی شعر فرانسه وجود دارد که نه تنها افتخارآمیز است بلکه با پیدایی و ظهور روستار، بائیف، و بلی، این تاریخ دوباره احیا خواهد شد. این شعرا آن قدر خوب از زبان ما دفاع کرده‌اند و می‌کنند که به جرئت می‌توانم بگویم به زودی از یونانیان و رومیان در این زمینه سبقت می‌جویند و جز ارشدیت آنها چیز دیگری باقی نمی‌گذارند. شاید در مورد «نظم» فرانسه اشتباه می‌کنم (ترجیح می‌دهم به جای شعر، کلمه «نظم» را به کار ببرم، هر چند خیلی‌ها امروزه به طور مکانیکی کلماتی موزون ابداع می‌کنند؛ چه من کسانی را می‌شناسم که قادرند شعر را به کمال برسانند و شکوه گذشته را به آن بازگردانند) اما همان‌طور که گفتم قصد ندارم افسانه‌های شیرین، مثلاً درباره‌ی شاه کلویس^۲، را بی ارزش جلوه‌دهم، ولی تصور می‌کنم که از همین حالا بتوان تشخیص داد که قوه‌ی تخیل روستار ما در اثرش *Franziade*، چه‌ها خواهد کرد. من برای بلندپروازی و طبع غنی او

۱. *Fleurs-de-lys*، گل سوسن سه‌پر، نشان خانوادگی سلطنتی فرانسه در قدیم.

احترام قایلیم، با روح پرشورش آشنایم، و از جذابیت‌هایش آگاهم: او همان‌طور که رومی‌ها (بنا به اشعار ویرژیل) سپرهای نازل‌شده از آسمان را می‌ستودند، پرچم مقدس فرانسه را در شعر خود می‌ستاید؛ او همان‌طور که آتنی‌ها سبد اریکتونیوس^۱ را می‌پرستیدند، شیشه‌ی روغن مقدس را در معرض پرستش قرار می‌دهد؛ او به خاطر دلیری‌های مان، ستایش و تمجیدمان می‌کند، همان‌طور که آتنی‌ها به تاج گل زیتون ادای احترام می‌کردند و مدعی‌اند که چنین چیزی هنوز در برج مینرو^۲ دیده می‌شود. البته باید خیلی گستاخ باشم که بخواهم به سوابق تاریخی کشورمان خدشه‌ای وارد کنم و با این افکار، به حریم شاعران مان تجاوز نمایم.

به رشته‌ی کلام باز می‌گردم: جباران همیشه برای آن‌که قدرت خویش را تقویت کنند، به هرکاری دست زده‌اند تا نه‌تنها مردمان را به اطاعت و بردگی عادت دهند، بلکه آنان را به ستایش و تحسین خود وا دارند. بنابراین، هر آنچه تاکنون در مورد وسایل و ابزارهای اطاعت‌پذیری داوطلبانه و رضایتمندانه بازگو کرده‌ام، در رفتار دیکتاتورها با فرودستان و طبقات عامه نیز صادق است.

۱. *Erichthonius*، یکی از نخستین پادشاهان آتن است. درباره‌ی نسب او اخبار مختلفی نقل شده. اغلب نویسندگان عقیده دارند که وی در نتیجه‌ی عشق هفائستوس به آتنا، متولد شد، آتنا بدون اطلاع خدایان، کودک را (داخل سبد) در معبدی نهاده و آن را به یکی از دختران بکروس سپرد. دخترها از روی کنجکاوی، سبد را گشودند و کودکی را که دو مار مراقب او بودند، مشاهده کردند. بنا به پاره‌ای روایات، قسمت پایین بدن کودک، مانند اغلب موجوداتی که از زمین متولد شده‌اند، به شکل دم ماری بود یا به قولی به محض آن‌که سبد باز شد، کودک به صورت ماری گریخت و به پشت سر آتنا پناه برد. دختران جوان از شدت ترس دیوانه شده، خود را از فراز تخته‌سنگ‌های آکروپولیس به زیر افکنده، جان سپردند. آتنا اریکتونیوس را در محوطه‌ی مقدس معبد خود پرورش داد و چندی بعد سکروپس، اختیار سلطنت را به او واگذار کرد.
۲. *Minerva*، رب‌النوع رومی است که با آتنا یونانی تطبیق داده شده است. وی ظاهراً از خدایان بسیار قدیم لاتینی نبوده. ابتدا در اتروریه ظهور کرد و با ژوپتر و ژونون در یک مقام قرار گرفت. وظایف و اختیارات این خدا، شبیه به آتنا یونانی بود. وی سرپرستی کارهای معنوی، به‌ویژه تعلیم و آموزش را بر عهده داشت.

بخش سوم

اینک به نکته‌ای می‌پردازم که تصور می‌کنم علت اصلی و راز سلطه‌گری است و پایگاه و عامل نگاه‌دارنده‌ی استبداد است. اگر کسی تصور می‌کند که نیزه‌داران، تیراندازان، نگهبانان، دیده‌بانان و... حافظ و نگاه‌دارنده‌ی استبداد و جباران هستند، سخت در اشتباه است. این افراد بیشتر برای نمایش و مراسم تشریفاتی و قدرت‌نمایی به خدمت گرفته می‌شوند و به هیچ وجه ابزارهای حمایتی و ضامن استبداد نیستند. نیزه‌داران و نگهبانان مسلحی که در جلو درهای کاخ‌ها می‌ایستند، تنها از ورود فقرای بدون سلاح ممانعت می‌کنند، نه مردان مسلحی که نقشه‌ای در سر دارند. بد نیست بدانیم تنها تعداد اندکی از امپراتوران روم تحت حفاظت مراقبان خویش از خطر جسته‌اند و بیشتر آنان را نیزه‌داران خودشان به قتل رسانده‌اند. [۱۸] سواره نظام، ملازمان پیاده، و مردان مسلح نیستند که از ارکان قدرت جبار دفاع می‌کنند. شاید این سخن در وهله‌ی اول باورنکردنی به نظر برسد، ولی واقعیت این است که تنها چهار یا پنج تن از نزدیکان شاه بقای او را تضمین می‌کنند و همین اندک افرادند که بردگی تمام ساکنان سرزمین تحت حکومت مستبد را برای او فراهم می‌سازند. اینها ارتباطی نزدیک با شاه دارند و در تمامی جنایت‌ها و چپاولگری‌های او شریک‌اند، و به همان اندازه، در

خوش‌گذراتی‌ها و عیش و نوش‌ها سهیم‌اند. این چند تن چنان بر سرورشان مسلط‌اند که در نهایت، شخص شاه نه‌تنها مسئول خلاف‌کاری‌های خودش، بلکه پاسخ‌گوی خلاف‌های آنان نیز خواهد بود! این شش نفر، ششصد جیره‌خوار و مزدور و زیردست دارند که آنها نیز به نوبه‌ی خود همدست و شریک جرم به حساب می‌آیند و همان نوع ارتباطی که میان جبار و آن شش نفر وجود دارد، میان این ششصد نفر و آن شش نفر نیز برقرار است. به همین ترتیب، شش‌هزار نفر تحت فرمان آن ششصد نفر به اجرای مأموریت‌هایی چون اداره و کنترل امور ایالت‌ها و شهرستان‌ها و نیز جمع‌آوری مالیات‌ها و چپاول اموال مردم مشغول‌اند. اینها اهرم‌های اجرایی خشونت، ارباب، ثروت‌اندوزی، غارت، و ظلم هستند، و چنان منفور و قانون‌شکن‌اند که جز در سایه‌ی حمایت غیرقانونی و نفوذ رده‌های بالاتر، از مجازات و قانون نمی‌توانند بگریزند.

نتایج همه‌ی آنچه برشمردیم چیزی است فاجعه‌بار. و اگر این کلاف درهم‌تنیده را رشته کنید خواهید دید که نه فقط شش‌هزار بلکه صدها هزار و حتا میلیون‌ها نفر به وسیله‌ی همین ریسمان به شخص جبار متصل‌اند. طبق روایت هومر، یکی از افتخارات ژوپیتر آن بود که همه‌ی خدایان به وسیله‌ی زنجیری به او متصل بودند و او می‌توانست همه‌ی آنان را با تکان دادن این زنجیر به سوی خود بکشد. چنین الگویی سبب شد که مجلس سنای تحت حکومت ژولیوس سزار گسترش یابد، مناصب جدیدی شکل بگیرند، و ادارات پدید آیند؛ البته نه برای اصلاح ساختار عدالت، بلکه برای دست و پا کردن حامیان جدیدی برای استبداد.

خلاصه آن‌که، وقتی به این واقعیت می‌رسیم که در زیر سایه‌ی یک جبار منافعی کم یا زیاد نصیب عده‌ای می‌شود، همواره کسانی یافت می‌شوند که استبداد را برحق و مطلوب می‌انگارند؛ درست همان‌گونه که آزادی در نظر دوست‌دارانش مطلوب است. طبیبان معتقدند که وقتی نقطه‌ای از بدن به زخمی مانند قانقار یا مبتلاست، این بیماری به سرعت به بخش‌هایی سرایت

می‌کند که آسیب دیده یا ضعیف شده‌اند. به همین ترتیب، هر گاه حاکم به دیکتاتور تبدیل شود، همه‌ی اراذل و اوباش موجود در میان ملت (البته منظور، دزدان و راهزنان و گوش‌بریدگان [۱۹] که در نیک و بد حکومت جمهوری نقش ندارند نیست) و همه‌ی کسانی که به دنبال فرصتی می‌گردند که به جاه‌طلبی و طمع‌کاری خود تحقق بخشند، گرداگرد وی حلقه می‌زنند تا مگر از غنایم سهمی ببرند و به مقام و منصبی هر چند جزئی دست یابند. شیوه‌ی کار همه‌ی سارقان بدنام و دزدان دریایی معروف این‌گونه است: برخی تمام سرزمین را زیر پا می‌گذارند، برخی دیگر به تعقیب مسافران می‌پردازند؛ برخی در کمین می‌نشینند، برخی زاغ سیاه دیگران را چوب می‌زنند؛ عده‌ای دست به جنایت می‌زنند، عده‌ای دیگر دزدی می‌کنند؛ و گرچه از لحاظ رتبه و درجه، بین آنها تفاوت‌هایی وجود دارد. به این صورت که برخی فقط زبردست و بقیه غالباً رییس و سرکرده هستند. با وجود این، هیچ‌یک از آنان را نمی‌توان یافت که برای خود حتا سهمی کوچک در حد صرفاً جست‌وجوی غنایم قابل نباشد. نقل کرده‌اند که دزدان دریایی سیسیل به آن حد از نظر تعداد می‌رسیدند که لازم می‌آمد پمپئوس^۱ کبیر را برای مقابله با آنان گسیل کنند، و آورده‌اند که آنان شهرهای زیبا و بزرگی را با خود همدست و همپیمان می‌کردند تا در راه بازگشت از لشکرکشی‌های‌شان، به بندرگاه‌های این شهرها پناه ببرند و در عوض، از همان اموال دزدی‌شان مبالغ چشم‌گیری به این شهرها می‌پرداختند.

بدین وسیله جبار، زبردستان خود را به صورت مستقیم یا غیرمستقیم تحت کنترل در می‌آورد و خود نیز متقابلاً از طرف این طیف حمایت می‌شود؛ درست همان‌طور که برای شکافتن و بریدن چوب، باید از تکه یا گوه‌ای از جنس خود آن چوب استفاده کرد. تیراندازان، نگهبانان، سپرداران، و محافظان جبار نیز این‌طورند. البته اینها خود نیز از ظلم و ستم جبار مصون

1. Pompeius (Pompey)

نیستند، بلکه منفور مردم و مورد غضب خداوند هم هستند. اینها اجازه دارند مرتکب هر ظلمی بشوند، نه بر ضد آن که استثمارشان می‌کند، بلکه علیه کسانی که خود می‌خواهند اطاعت کنند و برده باشند. در هر صورت، من با مشاهده‌ی انسان‌هایی که به شکلی رقت‌بار و حقیرانه برای به‌دست آوردن مثنوی پول نوکری می‌کنند، همیشه از نکبت و بدبختی و حقارت این جماعت متحیر و گاه متأسف می‌شوم. زیرا مگر جز حماقت عامل دیگری را می‌توان سراغ گرفت که برخی از افراد به آن علت، از آزادی خود دور و به ستمگر نزدیک شوند؟ به عبارت دیگر، حماقت است که باعث می‌شود با پای خود به سمت چاه بروند و با آغوش باز، بردگی را بپذیرند.

اگر این افراد برای یک لحظه جاه‌طلبی و حرص و آز خود را کنار بگذارند و به واقعیت خود بنگرند، به‌روشنی درخواهند یافت که از همه‌ی بیچارگانی که زیر لگدهای استبداد و ظلم پایمال می‌شوند گرفتارترند. کشاورزان، پیشه‌وران، صنعتگران، و زحمت‌کشان هر اندازه هم در انقیاد باشند، فقط دستورات را اجرا می‌کنند و صرفاً مطیع اوامرنند؛ اما ایشان (نزدیکان و جیره‌خواران جبار) موظف‌اند که بیش از اینها به جبار خدمت کنند؛ آنان نه تنها مجبورند از دستورات اطاعت کنند، بلکه باید مراقب باشند کوچک‌ترین حرکتی بر خلاف میل و رضایت جبار انجام ندهند. آنان مجبورند خلق و خو و گرایش‌های جبار را بشناسند و خواسته‌های او را پیش‌بینی کنند؛ باید وجود خود را به کلی فراموش کنند و به تمامی در خدمت شاه باشند و خود را عذاب دهند و برای رضای خاطر جبار، زیر کارهای شاق بمیرند و شادی شاه را شادی خود و ناراحتی او را نیز ناراحتی خود بدانند و از خود، هیچ اراده و اختیاری نداشته باشند؛ نه شخصیتی، نه حق انتخابی، و نه سلیقه‌ای که از آن خود ایشان باشد. باید همه‌ی سخنان جبار را یا دل و جان گوش دهند، به هر اشاره‌ی او آماده باشند و خود را کاملاً با حالت‌ها و ژست‌های او تطبیق دهند. گویی آنها چشم و گوش و دست و پا و عقل و شعوری ندارند.

آیا می‌توان این را زندگی نامید؟ آیا این زندگی خوشایند است؟ آیا در دنیا

چیزی غیر قابل تحمل تر از این وجود دارد؟ آن‌هم نه برای مردانی پر طاقت و جسور و با اراده، بلکه برای انسانی عادی و کسی که از انسان بودن فقط ظاهر آن را دارد؟ کدام بدبختی‌ای بزرگ‌تر از این است که آدم از خود هیچ نداشته باشد و مانند انگلی به دیگری بچسبد و هم از او تغذیه کند و هم هویتش را از او کسب کند؟

با این همه، افرادی برای کسب ثروت و پول، بردگی و اطاعت را می‌پذیرند و حاضرند از خود هیچ شأن و استقلال‌ی نداشته باشند و تماماً جزو مایملک جبار به حساب آیند. اما آنها طوری رفتار می‌کنند که انگار این ثروت به راستی متعلق به آنان است، و فراموش می‌کنند که خود آنها هستند که به جبار، این قدرت را تفویض کرده‌اند که هستی و نیستی این و آن را بگیرد و برای کسی چیزی باقی نگذارد. آنها می‌دانند که هیچ چیز جز طمع مال و ثروت نمی‌تواند آدمیان را به اطاعت و بندگی و پذیرش ظلم وادارد. آنها می‌دانند که در نظر جبار، داشتن ثروت (برای زبردستان) بزرگ‌ترین جرم است؛ جرمی که حتا مرتکب به آن، مستحق مرگ است. آنها می‌دانند که جبار بیش از هر چیز به ثروت و پول علاقه دارد و تاب تحمل رقیبی را در این میدان ندارد و تنها کسانی را می‌پذیرد که در پیشگاه او زانو می‌زنند و برای لقمه‌ای نان گدایی می‌کنند. اطرافیان و نزدیکان جبار بیهوده به کسانی استناد می‌کنند که زیر سایه‌ی جبار و نوکری او به ثروت‌های کلان دست می‌یابند. آنها باید به این نکته توجه کنند که به راستی چه تعداد از این جیره‌خواران به ثروت رسیده در نگه‌داری ثروت خویش موفق بوده‌اند. وقتی تاریخ گذشته و معاصر را ورق می‌زنیم به وضوح افراد بی‌شماری را می‌بینیم که از راه‌های ناسالم و زشت، خود را به شاهان و شاهزادگان نزدیک می‌کردند (چه آنان که شاه از خیانت‌شان سوءاستفاده می‌کرد و چه آنان که از ساده‌لوحی‌شان) و فرجامی جز حقارت و نابودی نداشتند و هر چند این خدمت‌گزاران، در آغاز، مورد لطف و کرم و سخاوت شاهان قرار می‌گرفتند، دیری نمی‌پایید که آماج قهر و غضب و بی‌عدالتی وی می‌گشتند و به تباهی کشیده می‌شدند. البته در میان

چنین افرادی، که زمانی با فرمانروایان ستمگر ارتباط نزدیک داشتند، کمتر کسانی یافت می‌شوند که بی‌رحمی و قساوت جبار را در مورد خود ندیده باشند؛ همان بی‌رحمی و قساوتی که خود ایشان بر دیگران اعمال می‌کردند. اغلب اوقات این افراد که زیر سایه‌ی حمایت جبار به غارت مردم می‌پرداختند و از این راه به ثروت می‌رسیدند، خود، در نهایت به چنین سرنوشتی گرفتار می‌شدند.

حتا انسان‌های متشخص و باهویت (که به تندرست مورد تأیید و علاقه‌ی جباران قرار می‌گیرند) نمی‌توانند برای مدتی طولانی ظلم و اطاعت را تحمل کنند و به‌زودی به خطرهای استبداد علیه منافع خودشان پی می‌برند. از این جمله‌اند سنکا^۱، بوروس^۲، و تراژتا^۳، مردان بلندهمتیی که به چنین دردی مبتلا

۱. Seneca لوکیوس آنائوس Lucius Anaecus (۴م - ۶۵م)، فیلسوف رومی، فرزند سنکا. او مربی نرون، امپراتور روم، بود. در فلسفه با رواقیون هم‌عقیده بود، رسایلی در موعظه و اخلاق دارد که معروف است. نقادان، کردار او را با گفتارش چندان سازگار نیافته‌اند، اما بسیاری معتقدند خوش‌رفتاری نرون، در سال‌های اول سلطنت، بر اثر تربیت این حکیم بوده‌است، و لیکن خوی وحشیگری و ظلم به مزاج نرون غالب بوده و فجایعی که مرتکب شده در تاریخ مضبوط و مایه‌ی حیرت‌است. از جمله آن‌که بر فضایل و جاه و منزلت و مال و ثروت مربی خود «سنکا» رشک برده، به او فرمان داد که رگ‌های خویش را بزند. حکیم جز اطاعت چاره نداشت و به‌دست خود، رشته‌ی زندگی خویش را قطع کرد.

۲. Burrus Sextus Afranius (ف ۶۲م)، بوروس و سنکا از مشاوران تراز اول امپراتور نرون بودند. بوروس از سال ۵۱ تا ۶۲ میلادی به سمت رییس‌گارد محافظتی امپراتور خدمت کرد. وظیفه‌ی اداره‌ی کمیته‌های ارتش روم بر عهده‌ی او بود. بوروس به همراهی سنکا موفق شد از قدرت و نفوذ آگریپینا (مادر نرون) بکاهد؛ این دو سردار تمامی سیاست‌های امپراتور و امور اجرایی را خود اداره می‌کردند. بنا بر روایت، نرون به بوروس زهر خوراندید و او را به قتل رساند.

۳. Thræsea Paetus, Publius Clodius (ف ۶۶م)، سناتور رومی که به دلیل مخالفت با نرون شهرت یافته‌است. تراژتا در دوران امپراتوری نرون سمت‌های مختلفی را عهده‌دار بود. هنگامی که سنا، مرگ مادر نرون را به او تبریک می‌گفت، تراژتا به حالت اعتراض سنا را ترک گفت. او به‌شدت مخالف بی‌بندوباری‌های اخلاقی نرون بود. در سال ۶۶ دشمنان او نرون را مستاعد کردند که دستور قتل وی را صادر کنند، زیرا تراژتا به صورت یک رقیب سیاسی جدی و خطرناک

شده بودند. دو تن از ایشان از بداقبالی و به دلیل کفایتی که داشتند ناخواسته به دربار فراخوانده شدند تا امور حاکم را بر عهده بگیرند و هر دو محبوب و مورد تأیید جبار بودند. حتا یکی از آنان ارباب خود را مانند بچه‌ای به خود وابسته کرده بود. با این حال، مرگ بی‌رحمانه و دل‌خراش اینان گواهی است بر این واقعیت که در دوستی یک جبار خون‌خوار، هیچ جایی برای اعتماد وجود ندارد. و به‌راستی از آدمی سنگدل که حتا از هم‌نوعان و زیردستان خود علی‌رغم مطیع بودن‌شان بیزار است، چه دوستی یا محبتی می‌توان انتظار داشت؟ به این علت است که جبار، چون نمی‌تواند چگونه دوست بدارد، درنهایت، خود و امپراتوری‌اش را به تباهی می‌کشاند.

حال، در پاسخ به کسی که ادعا می‌کند ایشان به دلیل صداقت و درستکاری‌شان، محکوم به چنین سرنوشتی هستند، باید گفت که قدری هم به کسانی بنگرد که در جوار همان ظالم بوده‌اند و ببینند که ریاکاران و چاپلوسان نیز سرنوشتی بهتر از آن سه نفر نداشته‌اند. چه کسی را می‌شناسید که به اندازه‌ی نرون، شیفته، وابسته، عاشق، و دیوانه‌ی یک زن شده باشد؛ به آن اندازه که او به پوپائیا دل بسته بود؟ با این همه، او خود به محبوبش زهر خوراند و او را به قتل رساند. مادر نرون، آگریپینا، همسر خود، کلودیوس، را کشت تا پسرش به مقام امپراتوری برسد! مادر نرون برای آن‌که پسرش را خوش حال کند از هیچ قساوتی فروگذار نکرد. و با این همه، فرزند دل‌بندی که به دست مادر به قدرت رسیده بود، پس از چند خطای مادرش، او را به قتل رساند؛ گرچه او مستحق و سزاوار چنین مرگی بود، ولی نه به دست جگرگوشه‌اش بلکه به دست کسی دیگر. چه کسی احمق‌تر و هالوتر از کلودیوس اول در بین امپراتوران دیده شده‌است؟ چه کسی به اندازه‌ی او

همچون مومی در دستان همسرش مسالینا^۱ بوده است، که سرانجام توسط او به دست جلاد سپرده شود؟ حماقت جبار همیشه او را در اعمال خیرخواهانه عاجز می‌سازد. اما چنین جباری با اعمال بی‌رحمانه و وحشیانه‌ای که نسبت به نزدیکان خود مرتکب می‌شود، ثابت می‌کند که تا چه اندازه از شعور و دانایی بی‌بهره است.

جمله‌ی تکان‌دهنده‌ی معروفی هست که از دهان یکی از همین جباران خطاب به همسرش بیان شده است؛ جباری که با عشق شدید به گلوی معشوق خود نگاه کرد و حین نوازش او گفت: «کافی است اشاره‌ای کنم تا در یک چشم به هم‌زدن این گلوی زیبا و دوست‌داشتنی بریده شود.» به همین دلایل بوده است که دیکتاتورهای دوران‌های گذشته، به علت ترس و وحشتی که در دل نزدیکان و بستگان خود برمی‌انگیختند، به دست خود آنان به قتل می‌رسیدند. به همین ترتیب بود که دومیتیان^۲ به دست استفان، کمودوس به دست یکی از معشوقه‌های خود، و آنتونیوس به دست ماکرینوس کشته شدند؛ و بقیه نیز کمابیش به همین شیوه‌ی وحشیانه و غیرانسانی به قتل رسیدند.

واقعیت آن است که جباران هرگز نه کسی را دوست داشته‌اند و نه کسی آنان را دوست داشته است. دوستی، واژه‌ای است مقدس و روحانی؛ دوستی و عشق هرگز شکل نمی‌گیرد، مگر در باطن آنهایی که دارای شخصیت انسانی‌اند؛ و هرگز ریشه‌دار نمی‌گردد، مگر با احترام و اعتماد متقابل. دوستی و عشق آن قدر که از ایثار و فداکاری نضج می‌گیرد، از لطف و مهربانی شدت

۱. Messalina والریا مسالینا (وفات ۴۸م)، همسر کلودیوس اول، امپراتور روم، که به فرمان او به دست جلاد سپرده شد و به قتل رسید.

۲. Domitian پسر و سپاسیانوس و برادر تیتوس (جانشین پدر)، (۵۱-۹۶م)، او برادر خود، تیتوس، را به قتل رساند تا به جای وی بر تخت سلطنت بنشیند. آغاز سلطنت او به خوبی گذشت، اما پس از بازگشت از سفرهای جنگی، بر اثر توطئه‌ای که همسرش ترتیب داده بود، به دست استفان کشته شد. او آخرین (دوازدهمین) قیصر روم بوده است.

نمی‌یابد. آنچه سبب اعتماد و اطمینان میان دو دوست می‌گردد وقوف و اعتقاد به درستی و صداقت است: سراقرازی، ذات درست، و ثبات قدم ضامن‌های دوستی‌اند. آنجا که بی‌رحمی، عدم وفاداری، و بی‌عدالتی حاکم است، هیچ دوستی‌ای نمی‌تواند پا بگیرد؛ و در آنجا که فقط اراذل و اشرار جمع شده‌اند نه همکاری و معاونت، بلکه فقط توطئه وجود دارد: اشرار نسبت به یکدیگر هیچ نوع احساس و عاطفه‌ای ندارند؛ صرفاً ترس است که آنها را در کنار یکدیگر و نزدیک به هم نگاه می‌دارد؛ آنها با هم دوست نیستند، فقط شریکان جرم‌اند.

گرچه غیرممکن نیست، اما دشوار بتوان جباری را یافت که احساس دوستی حقیقی داشته باشد. جبار که خود را در مقامی برتر از همه می‌بیند، هیچ‌کس را لایق دوستی خود نمی‌داند؛ برای خود مرزی قایل نیست و خود را فراتر از حدود یک دوستی می‌داند که پایه‌اش بر برابری استوار است و باید هر دو طرف کاملاً با هم برابر و هم‌مرتب باشند. دزدان از این نظر شایسته‌ترند، زیرا حداقل (آن‌طور که گفته‌اند) هنگام تقسیم اموال و غنائم به سرقت‌رفته، با هم رفیق و شریک‌اند. آنها حتا اگر از هم خوش‌شان نیاید یا هم عقیده نباشند، حداقل یکدیگر را خوار و محکوم نمی‌کنند. اما نزدیکان یک جبار هرگز لحظه‌ای احساس امنیت نمی‌کنند، زیرا اینان خود به جبار آموخته‌اند که قدرتمندترین مرد است و هیچ قانون یا جبری بر او قابل اعمال نیست و نمی‌تواند او را از هیچ عملی بازدارد. پس او عادت کرده که خواست و اراده و میل خود را، دلیلی قطعی و مسلم بداند و ارباب همگان باشد، بی‌آن‌که کسی را شایسته و هم‌تراز خود بداند. اما با وجود این همه مثال و نمونه‌ی مستند و با وجود خطری که همواره حضور دارد، تأسف آور است که هیچ‌کس به عقلش خطور نمی‌کند که حرکتی انجام دهد و به سود همه قدمی بردارد. و نیز در میان بی‌شمار اشخاصی که برای خود شیرینی و چاپلوسی گرد دیو حلقه زده‌اند، یک نفر پیدا نمی‌شود که آن شعور و شهامتی را داشته باشد که مانند آن قصه، جمله‌ای را که روباه به شیری که خود را به مریضی

زده بود گفت، بر زبان آورد. روباه گفت: «خوش حال می شوم برای ادای احترام و وظیفه، به لانه‌ی شما قدم بگذارم، اما ردپاهای بسیاری را می بینم که تا لانه‌ی شما آمده است ولی حتا یک ردپا که نشانه‌ی بازگشت باشد وجود ندارد.»

این تیره روزان، زرق و برق جواهرات و شکوه و درخشش تاج و تخت جبار را می بینند و مات و مبهوت می شوند. آنها که این گونه جادو شده اند، به او نزدیک می شوند و غافل اند از این که به سمت آتشی می روند که قطعاً آنان را خواهد سوزانید.

یکی از ساتیرها^۱، هنگامی که شعله‌های فروزان آتشی را که پرومته^۲ به زمین آورده بود دید، چنان مجذوب شد که نزدیک رفت و بر آن بوسه زد و به آتش گرفتار شد و سوخت. و به همین شکل، همان طور که توسکان شاعر گفته است، شب پره در جست و جوی آرزوهایش، شعله را دنبال می کند، زیرا شعله می درخشد و نور می دهد؛ و شب پره به جز رسیدن به آرزو،

۱. ساتیر Satyr، که آنها را Silenes هم خوانده اند، خدایان یا ملک‌های طبیعت بودند که همراهان و ملتزمان دیونیزوس بوده و به صورت‌های مختلف معرفی می شدند. چنان که گاهی نیمه‌ی پایین بدن آنها، بدن اسب و قسمت بالای آن، شبیه بدن انسان بود و گاهی نیمه‌ی پایین بدن آنها را به صورت پاهای بز نمایش می دادند.

۲. پرومتهوس Prometheus، از اساطیر یونانی - پسر عمومی زئوس، خدای خدایان - بوده است. پرومته نیز مانند زئوس از نژاد تیتان‌ها به شمار می آید. او را خالق انسان‌های اولیه دانسته اند و عقیده داشتند که او، انسان را با خاک رس سخت و غیرقابل نفوذ ساخت. اما برخی فقط او را خیرخواه بشر محسوب کرده اند نه آفریدگار او. او به خاطر بشر، زئوس را فریب داد و زئوس کینه‌ی شدیدی از پرومته و افراد بشر به دل گرفت. بنابراین، برای تنبیه آنها تصمیم گرفت آنان را از آتش محروم کند. در این موقع، باز هم پرومته به کمک بشر شتافت، به این صورت که مقداری از بذر آتش را از چرخ خورشید ربود و آن را در ساقه‌ی گیاهی به نام Fenule پنهان کرد و به زمین آورد. زئوس افراد بشر و حامی آنها را تنبیه کرد: برای افراد بشر، مخلوق مخصوصی را که «پاندور» نام داشت فرستاد و برای تنبیه پرومته، او را به زنجیرهای فولادین در کوه قفقاز به بند کشید و عقابی را مأمور کرد تا جگر او را که دائماً به حالت اولیه برمی گشت پاره کند و ببلعد. زئوس سوگند یاد کرده بود که پرومته را هرگز از بند آزاد نسازد، اما هنگامی که هراکلس از آن حدود می گذشت، با تیری، عقاب را کشت و پرومته را نجات داد.

خاصیت‌های دیگر شعله یعنی سوختن را نیز تجربه می‌کند. گذشته از آنچه گفتیم، حتا اگر اقرار کنیم که اطرافیان و نزدیکان جبار هر چند گاهی از دست او در امان می‌مانند و سرانجام نجات می‌یابند، اما از جانشین جبار در امان نخواهند بود. اگر این حاکم جدید، حاکم خوبی باشد، باید گذشته را به حساب نیاورد و سرانجام در یابد که عدالتی وجود دارد؛ و اگر او همانند جباران پیشین، بی‌رحم و ظالم باشد، یقیناً دار و دسته‌ای دور خود جمع خواهد کرد که معمولاً دوست ندارند صرفاً جای افراد قبلی را بگیرند بلکه خواستار ثروت و حتا جان آنها نیز می‌شوند. آیا کسی را می‌توان پیدا کرد که در چنین شرایط خطرناک و ناامنی، هنوز آن قدر طماع و جاه‌طلب باشد که حاضر شود، علی‌رغم خطرهای مالی و جانی، به چنین جباری خدمت کند؟ خدایا! این کار چه دردها و چه عذاب‌ها و چه خون‌ریزی‌هایی در پی دارد! این‌که آدمی تمام وقت در خدمت خوش‌گذرانی و تدارک اسباب راحتی و عیش و نوش یک نفر باشد و با این حال، از او بیش از هر موجود دیگری بترسد؛ همیشه گوش به‌زنگ باشد؛ سایه‌ی خود را نیز تحت نظر داشته باشد؛ حتا از وزیدن نسیم بترسد؛ دنبال توطئه بگردد؛ به دنبال تله‌ها و دام‌ها بگردد؛ در چهره‌ی اطرافیان و همکاران، به دنبال علامت یا نشانه‌ای از ریاکاری و خیانت باشد؛ به همه لبخند بزند، اما تا حد مرگ از همان‌ها بترسد؛ به هیچ‌کس اطمینان نداشته باشد. خواه یک دشمن علنی، خواه یک دوست قابل اعتماد؛ همواره خود را آرام و بی‌دغدغه نشان دهد در حالی که دلش مدام می‌لرزد و می‌ترسد؛ ناتوان از شاد بودن باشد و حتا جرئت آن‌که غمگین باشد را نیز نداشته باشد.

البته در قبال آنچه به دست می‌آورند، این رنج و عذاب و اضطراب، به زندگی نکیت‌بارشان می‌ارزد. مردم هرگز جبار را به سبب رنج‌ها و مشکلاتی که تحمل می‌کنند سرزنش نمی‌کنند، بلکه تقصیر را به گردن اطرافیان و کارگزاران و مباشران او می‌اندازند. ملت‌ها، اقشار شهری و روستایی، کشاورزان، و هر صنفی از مردم، در شناسایی و یادآوری نام نزدیکان جبار و

زیر و روکردن اعمال، هرزگی، ورذاپل ایشان و بستن هزاران تهمت و توهین و نسبت زشت و لعن و نفرین بر آنها، با هم رقابت می‌کنند. آنها در دعا‌های خود، در تکیه کلام خود، و در خاطره‌ی خود، هر آنچه نفرین و ناسزاست نثار اینان می‌کنند. مردم آنها را مسبب بدبختی خود می‌دانند و زمانی که در ظاهر به آنها احترام می‌گذارند، در باطن از شدت نفرت و انزجار، این افراد را شوم‌ترین و ترسناک‌ترین وحوش می‌انگارند. این است افتخار و سرافرازی‌ای که در ازای نوکری‌ها و خدمات، نصیب نزدیکان و مقربان شاه می‌گردد؛ آن‌هم از طرف مردمانی که اگر به دست‌شان می‌افتادند، تکه‌تکه می‌شدند و تازه، مردم با این کار نیز دل‌شان راضی نمی‌شد و خشم‌شان فروکش نمی‌کرد. زیرا حتا وقتی که خادمان جبار می‌میرند، آنانی که شاهد بوده‌اند و بعد از آنان زندگی می‌کنند، هرگز آن‌قدر احمق نیستند که نام این انسان‌خوارها [۲۳] را با جوهر هزاران قلم لکه‌دار کنند و در هزاران کتاب، اعتبار و احترام و آبروی آنها را از بین ببرند و استخوان‌های‌شان را در جلو چشمان آیندگان آورند و به سبب زندگی نکبت‌بار و آلوده‌شان تا ابد گرفتار کیفر کنند.

بیایید تا فرصت هست، نیکی کنیم؛ و بیایید به خاطر سرافرازی، و عشقی که به خوبی‌ها داریم و به خاطر عشق و ستایش خداوند که یگانه شاهد کردارها و تنها داور منصف خطاها و گناهان ماست، روی به سوی آسمان کنیم. من به درستی گفته‌های خود ایمان دارم، زیرا هیچ چیز به اندازه‌ی استبداد، باکرامت و بزرگی خدا در ضدیت نیست - یقین دارم که او در دوزخ، جایگاه ویژه‌ای برای مجازات جباران و همدستان‌شان در نظر گرفته‌است.

یادداشت‌ها

۱. ایلید، کتاب دوم، اییات ۲۰۴ و ۲۰۵. [هری کورتس]
۲. حکومت یک نفر بر همه. از واژه‌ی یونانی Monos (یک، تک) و arkhein (فرمان و دستوردادن). [ه.ک.]
۳. یک مجمع خودسالار (اتو کراتیک) مرکب از سی قاضی که در سال ۴۰۴ ق م به مدت ۸ ماه شهر آتن را اداره می‌کرد. آنها چنان استبداد مطلقى برقرار کرده بودند که اهالی آتن علیه آنها شوریدند و آنان را از شهر راندند. [ه.ک.]
۴. ژنرال آتنی، متوفی به سال ۴۸۹ ق م برخی از جنگ‌های او عبارت‌اند از: لشکرکشی به (سرزمین) سکاها Scythians؛ لمنوس Lemnos؛ ماراتون Marathon، که در آنجا داریوش پارسی شکست خورد. [ه.ک.]
۵. پادشاه اسپارت، متوفی به سال ۴۸۰ ق م در ترموپلا Thermoplae؛ که در برابر خشایارشا با سیصد جنگجوی وفادار اسپارتی از گذرگاه محافظت می‌کرد. [ه.ک.]
۶. سیاست‌مدار و ژنرال آتنی، متوفی به سال ۴۶۰ ق م. جنگ‌های او: لشکرکشی به Aegean Isles؛ و پیروزی در جنگ با ایرانیان در زمان خشایارشا در سالامیس Salamis. [ه.ک.]
۷. اصل این واقعه بازمی‌گردد به تقدیس و انتخاب شاتول توسط شموئیل (ساموئل). [ه.ک.]
۸. اسکندر مقدونی در جلسه‌ی کورینت Corinth به فرمانروایی هلنی‌ها برگزیده شد، سال ۳۳۵ ق م. [ه.ک.]
۹. فرمانروای مستبد آتن، متوفی به سال ۵۲۷ ق م او برای به کنترل درآوردن شهر به

ترفندها و هیاهوهای بسیاری دست زد و مجبور شد چند بار از شهر فرار کند. [ه.ک.]

۱۰. دنیس یا دیونیسیوس، حاکم ستمگر سیراکوس Syracuse متوفی به سال ۳۶۷ ق.م، این دیکتاتور که در خانواده‌ای از طبقات پایین اجتماع متولد شده بود، با توسل به توطئه و از طریق تصفیه و کودتا به قدرت رسید. او هنگام حمله کارتاژی‌ها شهر را از خطر محاصره نجات داد. [ه.ک.]

۱۱. دیونیسیوس در سال ۴۰۵ ق.م در سیراکوس به قدرت رسید. [ماری ان. روتبارد]

۱۲. مهرداد (میتریداتس) (در حدود ۶۳-۱۳۵ ق.م) از نزدیکان هانیبال، مخوف‌ترین و قوی‌ترین دشمن امپراتوری روم بود. آنچه در اینجا درباره‌ی او آمده است مربوط به دوران جوانی‌اش می‌شود که چند سال از فعالیت کناره گرفته بود و در آن ایام، خود را برای مصونیت از زهر تقویت می‌کرد. او در ایام پیری، در حالی که از پمپئوس شکست خورده و از طرف پسرش به او خیانت شده بود، زهر نوشید تا خود را از پای در آورد، و سرانجام مجبور شد به خنجر یک دوست فرانسوی پناه ببرد. (پلینی Pliny، تاریخ طبیعی، XXIV، ۲) [ه.ک.]

۱۳. حاکم ونیز. [م.ن.ر.]

۱۴. شخصیتی نیمه‌افسانه‌ای که به گفته‌ی پلوتارک، زندگی‌ای مبهم دارد. او برای سرزمین خود یک قانون سخت‌گیرانه به ارث گذاشت که مسائل مربوط به زمین، انجمن‌ها، آموزش، و نیز اطاعت فردی از حکومت را مشخص می‌کرد. [ه.ک.]

۱۵. اودیسه، کتاب دوم، ایات ۱۹-۱۴. سیمری‌ها قومی غیرمتمدن و بربر بودند که در قرون ۷ و ۸ ق.م در شمال دریای سیاه زندگی می‌کردند و نام امروزی «کریمه» از آنان به جا مانده است. [م.ن.ر.]

۱۶. عثمان Ottoman سلطان قسطنطنیه، بیشتر با لقب Grand Turk مشهور بود. [م.ن.ر.]

۱۷. پروتوس و کاسیوس در ترور ژولیوس سزار در سال ۴۴ ق.م شرکت داشتند. آنها پس از شکست خوردن از مارکوس آنتونیوس در جنگ‌های فیلیپی Phillippi در سال ۴۲ ق.م خودکشی کردند. [م.ن.ر.]

۱۸. تقریباً یک سوم امپراتوران روم را سربازان خودشان به قتل رساندند. [م.ن.ر.]

۱۹. بریدن گوش به عنوان مجازات دزدی، مجازاتی بسیار قدیمی است. در قرون

وسطا نیز در دورهی حکومت سن‌لویی این مجازات اعمال می‌شد. مردانی که گوش‌های‌شان بریده شده بود و این‌گونه تحقیر شده بودند، اجازه‌ی ورود به محافل مذهبی و یا جمع قضاات را نداشتند. [ه.ک.]

۲۰. داستانی از ازوپ (Aesop) [م.ن.ر.]

۲۱. آشیل (اسکیلوس)، قطعه‌ی «پرومته، آورنده‌ی آتش.» [م.ن.ر.]

۲۲. پترارک، *Canzoniere* سونت ۱۷. لا بوئی دقیاً سطوری را که دربارهی شب‌پره است انتخاب کرده‌است. [ه.ک.]

۲۳. این اصطلاح را هومر در اثرش *ایلیاد*، کتاب اول، بیت ۳۴۱ به کار برده‌است.

[م.ن.ر.]

